ARCHIVAL CELL
MANUSCRIPT

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولقد کرمنا بنی آدم [illegible]

[illegible] زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

متوجه گردید بجهت قرآن بر بسط بساط سخن که اشرف و فرزانگان عالم

پرورده صنع بی‌چون از روی نگارش هست و لطف اوست در رحم

الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء

پرورش تن و درجه سرای شهود و احسن بنا

بهترین برای نقش نگارات بوده نگاه که شیوه آن

شوق حسن جان را دل نهاد و صیت آنکه در نگار آن هست

بیک نظر که بیاراست نقش عشاق را نعل آتش بر جبین

عشاق را بار عشق بی‌بسیار خانه و زبان او را بگشود و بیاراست

الست از ما او را بیان بر او وفا کرد چنانکه بسر نغمه او شد

و نغمه و نوشته و مخالف و موافق انداخته اگر راست بر بستی

الست از ما او ندای زار او بشنید و گدازنده و عراق آن نوازش

ایست که از بی‌شبهه شوق او جسته و نقش آن در سینه گرم نهاد

صادقه که از هجوم غم او بسته آن تکیه بر داده از سر شکر او لطیف

پروانه صفات دلم در هوای آن شمع شمع سپهر شد چمن جسمان شعله کشیده و دلها [illegible]

کار افشان معنی [illegible] پرستش از پرتوی دیده در میدان [illegible] عمر با [illegible]

شیخ آفتاب گردیده [illegible] سر کرده ادبی با این [illegible] قدم در وادی [illegible]

گذارده ولی ابعد [illegible] لکن نیست خوب خطای [illegible] ار [illegible]

ذوق سخن پرور دانست که این ثمره از زمین [illegible] است [illegible]

بیان الطریق نیز است شکر [illegible] و بار [illegible] سلوکی [illegible]

چنانچه النحو في الكلام كالملح في الطعام [illegible] الله [illegible]

[illegible] دار [illegible] هوا [illegible] کاروان [illegible]

خوار [illegible] آمد [illegible] [illegible]

وارسته [illegible] [illegible] [illegible]

کیفیات [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] المتین [illegible]

[illegible]

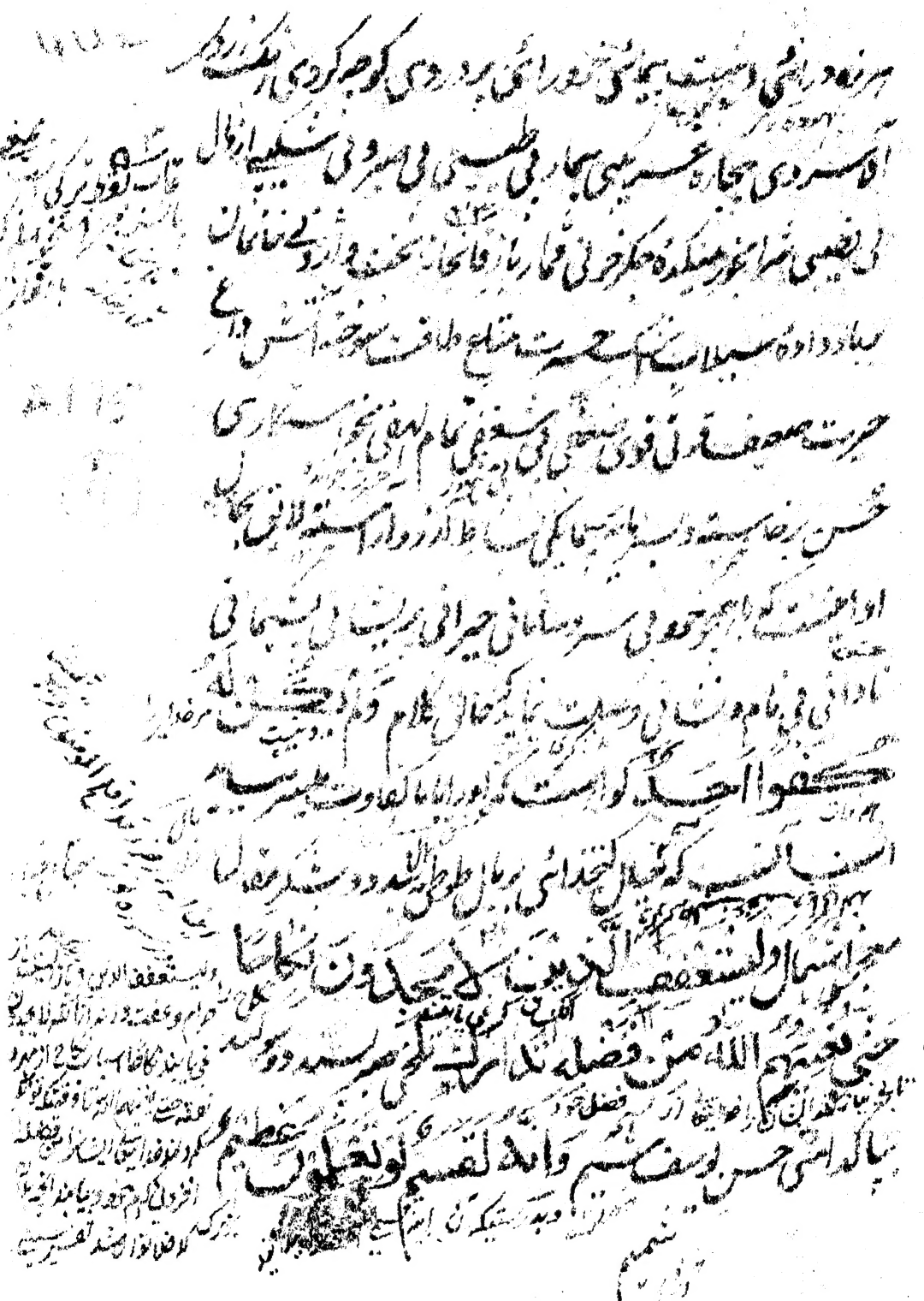

که هر چند طلبگاری [illegible] بود و در تحقیق [illegible] پیرامن وصال ترسید

و چندانکه مجنون آنرو پیرامن دشت میدوید بیابان را عوض [illegible] مقصد

[illegible] کاوی عشق این ناقبول تر ابهر بود ترکیب حصول کام با [illegible]

بود گلبرگ [illegible] چون الفت [illegible] دلشاد [illegible]

سموم [illegible] اگر در گلشن [illegible] راه [illegible] رنج [illegible] با رکب [illegible] که

[illegible] گل [illegible] پا بر کران است [illegible] بگذرد [illegible] قدم نیستی که این

ره [illegible] خویش [illegible] و [illegible] گرچه [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

خواب پریشان [illegible] ماه [illegible] کام [illegible] که عاشق [illegible] شود

انکه [illegible] است ار حاجت و حاجت [illegible]

رنگ امکان بود حاجت چون [illegible] بیجا [illegible] جواب [illegible]

و [illegible] آب [illegible] بسته [illegible] لبان [illegible]

[illegible] از هم [illegible] و [illegible]

بخم

عنبر [illegible] چون جمال خجلت آمد غزل از حرف ما

از لعل [illegible] نگین هست آبرو [illegible] ما بجود

چون [illegible] سجاده شد [illegible] باده عرق [illegible] ما

چون غنچه [illegible] دلتنگ گرده ما را [illegible] ما

عیسی [illegible] پیش [illegible] شناسان [illegible] ما

تیر [illegible] ای سکندر [illegible] ما

ما [illegible] کی [illegible] باشد [illegible] ما

حال [illegible] نگرفت [illegible] آخر [illegible] دستی ما

آنگاه [illegible] گلاب [illegible] بر روی [illegible] ما

سالها چون [illegible] شکر شیرین سخنی [illegible] عمر

زلف [illegible] از آتش [illegible]

فيهن قاصرات الطرف لم يطمثهن انس

قبلهم ولا جان صفت زنان [illegible] است و از آیه

ان الله اصطفك وطهرك على نساء العالمين

[illegible] برگزید [illegible] مریم [illegible] بر [illegible]

60
A1-175

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لا تیاسوا من روح الله مغفرتست و [illegible] رجا

تا امید شوید از رافت خدا

نجاتم ادعونی استجب لکم مژده [illegible] بشنو با امیدی

بخوانید مرا اجابت کنم شما را

A 175

بیتی چند حالی بشنو [illegible] که این جهان

[illegible] زشیرین [illegible] که خسرو [illegible]

[illegible] چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ [illegible] آهی زدل [illegible]

آتش [illegible] از عرف [illegible] عشق [illegible]

[illegible] لا اله الا [illegible]

بگفت ای [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي مبین عزیزی انسان این امانت را

برداشته تا بطفیل این گرانمایه گوهر شهاب از ظلمت ظلم و افلاس

جهل برآید و غافل شاغل بنکته اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ بُلْهٌ ابله باشد اگر

بناز و نعیم بهشت در آید روشن است که از شمع حسن جز پروانه عشق کسی

ندارد و حلاوت تکبر نی دارد با تهی مغزی هیچ ثمری ندارد پس این درویش

ظاهر غنی باطن را بدامادی بردار که از قبول حسن حسن قبول یابد و دختر بی شوهر

چون آیینه بی صیقل بگذار که ناز را نیاز باید صدق الله عز و جل هُنَّ

لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ ملاحت بانو از این سخن بسته

لب را نمکسود تبسم ساخته گفت مطلب و طلب بود از بسکه

مردم تکرار نموده اند مطلب شده است لیکن واضح و اصح اینست

که مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ ای نظاره چون

بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سحر اشک برای استخاره نظاره بزبان

اشاره گفت هر چند عشق را بجز از گریه چاره نیست در کار خیر

حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال اگر فال گشای جهت تسلی خاطر

سیپاره دل که همه اش سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله

آگاه باش بذکر خدا تعالی

اکثر اهل جنت احمق هستند

آن زنان لباس اند مر شما را و شما لباس اند مر ایشان را

و شحنه بکر کوفت در ولده را و دستیره کرد داخل شد

تطمئن القلوب القصه بنیت پیوند حسن و عشق فال دیدند

و بعد از شمردن صفحات الفت و جلالات وحدت بکریمه سیجعل لهم

الرحمن ودا رسیدند لاجرم عزم جازم شد و اجابت لازم آنگاه نگاه

از خورمی چون گل شکفته رنجست از جای خود بر چشم گفته خلاصی

شوقش راه دیده چو آن نادیدهای کنج دیده بجلدوی طرب کز آن خرد

ز سر دستار عقل از عشق برداشت عشق مانند سپند از آتش بیقراری

بآرامگاه بی آرامی شوق دوید که ای منجم افلاک بلند خیالی در اسطرلاب خاطر

ارتفاع آفتاب از تمنای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در تقویم

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نظر کرده تمام دوستی

از تثلیث زهره و مشتری اختیار افتاد و عز مهر بخجستگی فرخندگی قرار از دل

گرفت چه عجب که کواکب آرزو از احتراق آتش غم خلاص گشته از خانه وبال

غصه برآید و آفتاب امید از کسوف فراق رهائی یافته به بیت الشرف

وصال درآید پس آنگاه در زایچه طالع عشق نگاه کرد روشن شد که در جدول

اتصالات کلی مضمون والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره مرقوم است

و در اوتاد طالع مولود حسن نظر افکند بمطالعه درآمد که تاویل انی رایت احد

[illegible]

عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین معلوم است

ستاره را و آفتاب را و ماهتاب را دیدم آن را برای من سجده کنندگان

چه میپرسی برای وصل ساعت ازین بهتر چه می شد سعادت سجده ای

روان باشد علامت چو مه شق شد قیامت شد قیامت راویان بوی گل

اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل پیشه چمن رنگین مقالی چنین آورده اند

که در همان ساعت که ساعت مقرر شد عشق خویشان و یاران و برادران خود را

یعنی حیرت و حسرت و بی اعتباری و پریشان روزگاری و ناکامی و بی

سرانجامی برای سرانجام ساچق طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده بتهیه مصالح و

حوائج پرداخته بدستیاری هنرمندان فرض و تقدیر در کارخانه متخیله کارها

ساخته هر یک آنچه داشت برسم طبق بر آن بر طبق اخلاص کشیده

از جمله سامان اینکه بیناهای شیشه دلی را بگلاب اشک و تیل چرب زبانی

و زعفران زرد رخساری و معصفر خون جگر پر کردند و از کاغذ الوان متلون

مزاجی بمقراض قطع نظر از اغیار گلهای رنگارنگ یعنی لاله داغداری و نرگس دوخته

نگاهی و نافرمان فرمان برداری و حنای شکسته رنگی بر روی کار آوردند قنادی سخن

از شکر نقل شیرین نقل مجلس ریخت و عطار نکهت عنبر غبار خاطر از حریر پرده

دل بیخت برای سراپای عروس زربفت طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط

تماشای نگاه با دفتن مژگان ممزوج گشته و هیبای خوش بوی طلب اظهار کشودند که تماشا

بچمند که بیاید سبزه پایان که بسیاری از جان بسیاری یا وجود نداز دل سوخته

و از برفشم [illegible] پیشتر آه ناشب به تشویلی برگی خرمیشد نامه های از رگ گل

چمن امید واری مرتب کردند و صبای خوش [illegible] از برو کشید بدیع رنگ

انواع ریحانها که از نسیم تمام عبارتهای خوش ساخته شده بود لطافت خالص

مکر کی ملمع کرده بود بعضی پیالهای از خیال لب و دندان از یاقوت آبدار

گوهر دندان مرصع گشته شیرپایی با الماس دردا میز که بیادم عود [illegible]

آواز ساحر سر مست کرده بود و رقاصات بیتابی دل که خون مرغ نیم بسمل [illegible]

آمده بود قدم در [illegible] احتمال [illegible] نهاده بود [illegible] دل [illegible] از جو

دار کردی نگاه [illegible] وقت بسیار

صحبت است ای همدمان عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرف این صحبت کنید

بوی گلزار وصال از شاد زخمی [illegible] غنچه مینائی دل [illegible] خاطر

نکهت کنید چون گل [illegible] وقت فرح [illegible] رسید [illegible] عیش

آن

٩٦٥

غم دعون دردل حضرتکده [illegible] انداخشن بیاد [illegible] خاطرلا

لیلی مردم چشم [illegible] کرز نیت بیر شادی باخشلال ولذتلو [illegible] لیوعزی

عشق فهمان [illegible] حضرت [illegible] ترنم [illegible] ایلی [illegible] اما [illegible] ادکر

قامع لطف لطافتلی صحبت [illegible] انجام [illegible] سیاحی ازهاب

عشق [illegible] [illegible] [illegible] تمام ازشرف [illegible] تمام

[illegible] عاشقان اشارة [illegible] علی [illegible] ورقلو [illegible] دربر [illegible] سان

[illegible] [illegible] کر [illegible] [illegible] [illegible] ایلد [illegible] [illegible]

لذذی که بایر [illegible] کشا بر دفعه [illegible] [illegible] جای [illegible] نماند

[illegible] صحن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ازدوم [illegible] انرا [illegible] القدر

[illegible] [illegible] [illegible] اولدی [illegible] [illegible] واحد [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان

از تیر تو هیات ضعف و رقت الهو و ابحیند که لاب آتش گری و حیا تیر تو روی

در رعنایی قدنما از نگاه هر یک گهی و کلی این غمزه و عشوه و قدر در باغ

کرشمه جمع چیدند از نگاه هر ده چشم تماشایان که عکس رخ رو لطف

بیا گویم خرم ولله اوما العقل للله و منقبته و آیینه و نرگس آباد

و منع و در نوش نای صبا که شمع جمال و دل لا ابد از طلوع سینه صفا در

ایقربان ما زا ز موسیقار مژگان و دل بر حلقه زلف انداخته قانون عاشق

نوا نیکرده مضراب نخس بر دل زیر پرپا جان غیرد و این غزل می سرود

غزل امشب این مجلس رنگین ز صفا سیر الست نتوان گفت بهشت

که بعید از الست رونق هر گل که بینید شکفته شوق است عیش که باشد

نظر جنان است که از چشم بر پید تماشا بیت جای من هر که بود

نقش ابداست ازغم ای که این نقش جو هم دم است دل ما به نیکو کرده

لذت صفا ازلست مستان از جام کل عیش نوش گلبانگ شوق برکه بستوده است

ببجوشید روح از نغمهٔ امید که دل شد آب از تقاضای او و از دست لعل عشق از نور

گریبان پر جواهر کرد چو نرگس رفیق آن که به شکاف ابتهاجات لعل و دست از دامن

ابتهاجات آن زرین فکر تو ام در خلقت می بودی که اش [illegible] رفت

الحاصل در آن خانه سعادت آستانه فرش زیب [illegible] و عشرت گستر

و ساز با نشین استعداد و یکتای بیار و نعیم او ولیمهٔ عشق بر نهند نقش سهوات چون

سخن دل شاق بر کرسی نشست و او حسرت از دل مجهول عروسی [illegible] مهر

که با اول جهان بوار که از جانب حسن مجلس آرا بود یکدل دلنوازی

و حاضر داری انعام و نیتی مختص بخود نمایند بر بود [illegible] نکرده و دلربا و حاضر

عشوه و دلبر با خوبی آرایش دلبر بود روح افزا و عشق [illegible] بی مستی مجرا

آن [illegible] وصل [illegible] کامل [illegible] و جار [illegible] ماهی

[illegible] وصال [illegible] شربت [illegible] ساخته عشق [illegible]

و از چشم [illegible] جام [illegible]

سرت لون

حضرت حق [illegible] عشق [illegible] گمان [illegible] زیاده زیاد [illegible]

گرچه [illegible] عشق [illegible] از فضل [illegible]

[illegible] السان [illegible] کام از [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] از دو [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

عشق و [illegible]

چون لوی گل از غنچه دهان [illegible] ولیکن [illegible] هر یک تا آید [illegible]

تا [illegible] در آمیخت با گل [illegible] دهن کرد [illegible] سوال [illegible]

عاشق [illegible] عجب بود اگر [illegible] سخن [illegible] به سینه

[illegible] خولان لولان [illegible] که رسم [illegible] از جهان [illegible]

شعر. چون نقش هوس [illegible] آید [illegible] دلخواه [illegible] صفت

[illegible] لعف [illegible] کرده خولان سالار [illegible]

مصرع [illegible] لکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها

تا چون [illegible] وظیفه [illegible]

کلوا واشربوا [illegible] بما کنتم تعملون [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] خال رخسار خوبان [illegible]

مصرع تا آب [illegible]

[illegible]

آب گشته و قار النور چو بیش از حد بیان بیرون تمکین بر رخش گندم

گون ز نانی وجه نان چنانکه در عالم نیست بر سفره خسرو قباد و جسم نیست

این گندم از بهشت بجو کم نیست آدم اگر نادم بود آدم نیست

رغیف چون از فلک خوان طلوع کرد آفتاب از خجلت نقاب انداخت

قرص تیر وقتی که از افق سفره نمایان شد ماه از غم انفعال قالب تهی

ساخته مرغ کباب تفسیر ولحم طیر مما یشتهون با قلم استخوان می نگاشت

کله دعوی همسری با نعمت بهشت داشت پور هر برقی ربانی شده

بمضمون کریمه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء

جز این نیست که طعام دهیم شما را مگر برای خدا و نمی‌خواهیم از شما جزا را

ولا شکورا بگوش حاضران میرسانید جزا را بر برگی لبی کشته

فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم

پس اگر بپرستند پروردگار این خانه را آنچنان که طعام داد ایشان را

من خوف میخواند آن ماهچه را بحیوة و عمر دراز در بحر برابر

از خوف

میکر نخشک کرینند رمق مضعوف لدف سکونی میرد شکم بر سیاران

یعدار الهوا دفاو ملا کز خشم کرسنکی ارجان سیر شده بوند مریسیم

شنید پشتان کشکول [illegible] الجداف جمیع یاس مریعی اوید

اوفی صحوای دیرلی موصوف داد هار من عمل [illegible] صرف

سرکه واجار موریه تنخوقت منه سکوا و [illegible] سا

کیمیکه مرد برکت دالست انی بریء من المشرکین خواندن

قش یک ساله از [illegible] بارها هر کرامت برابا فت [illegible]

لقمه توبه ارسیر شدن کر [illegible] سیر بلود رضاعی لیفا

جانا لما ساکنها یا ایها [illegible] ابسر خواندن و [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] ده [illegible] خوالی [illegible]

ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین [illegible]

بدرستیکه خدا [illegible] روزی [illegible] میخوانند

تا بخت و دو تو برق من لشاء بقصر حساب و شان انشت اگر

بمائده اشعالی اوان مائده سراسر فایده که مطابق اللهم ربنا

انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا

فرستد ... السماء ... تو ... از ...

اگر ... فاذ ... لنا ترتکب حرج لنا ما شئت الا ...

ولنقلها وغیا بها و ... وغلبها واهلها ...

الوجود ... محمل ... الموت ... سماء و

والارض ... ارکان ... الکرم

جهات آتش ... گردد اگر ... در ...

وقوله ... از ... الکرم ...

یا قد ... از ... الجهات ...

... دو ساعت ... لنظر زهره و مشتری

ـ

نظر وقت شناسان کل امر مرهون باوقاتها رسید حسن
مروت وکیل مهر و وفا را برو گواه گردانید بعد از تعیین کابین
مبلغی از درم تازه سکه داغ که در سینه نگنجد و مقداری
از نقد روان اشک کامل عیار بمیزان اقبال نسنجد و پس از
مقرر شدن چهار شرط یکی آنکه عشق آنچنان تندی بر حسن نکند که
جای نگاه بر رخسار لطافت آثارش نماند دوم آنکه آنقدر کباب
دل و پرکاله جگر مهیا کند که غمزه خونخوار بمرتبه نغمه و کشوه میکرده
باشد سیوم آنکه سفر از جفا رفتنش چنان دور نباشد که آه و ناله
آتش نرسد چهارم آنکه غیر از خیال معشوق بجای دیگر دل نبندد
حسن صحبت قاضی شده بر مسند صدق و صفا نشست و عقد
حسن و عشق را چون عقد گهر بست هر دو بوصل بهم رسیدند
و در آینه دل روی یکدیگر دیدند مصرع وصل حسن و عشق

چون

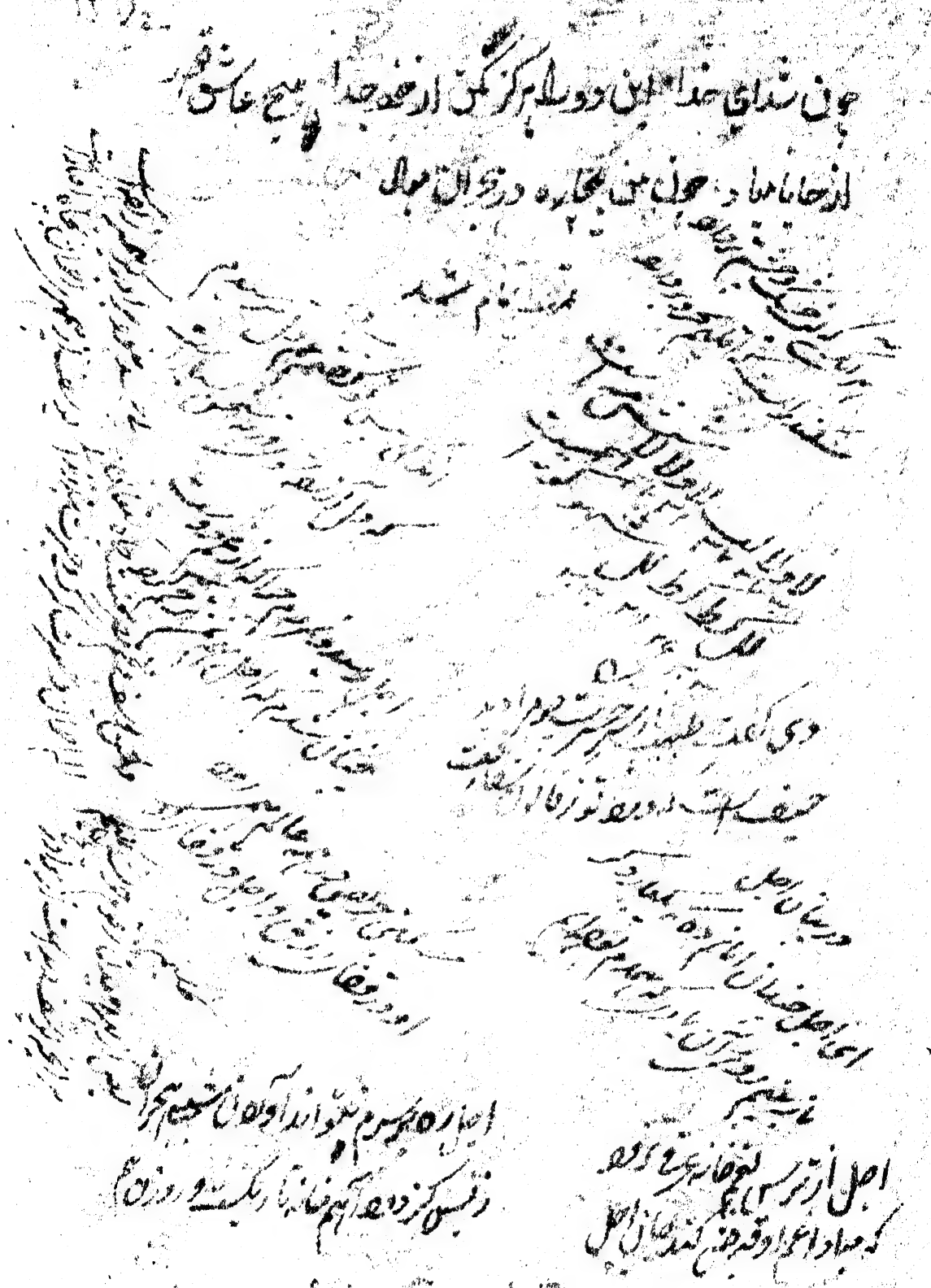

دود تنباکو که از لعلش نمایان می‌شود

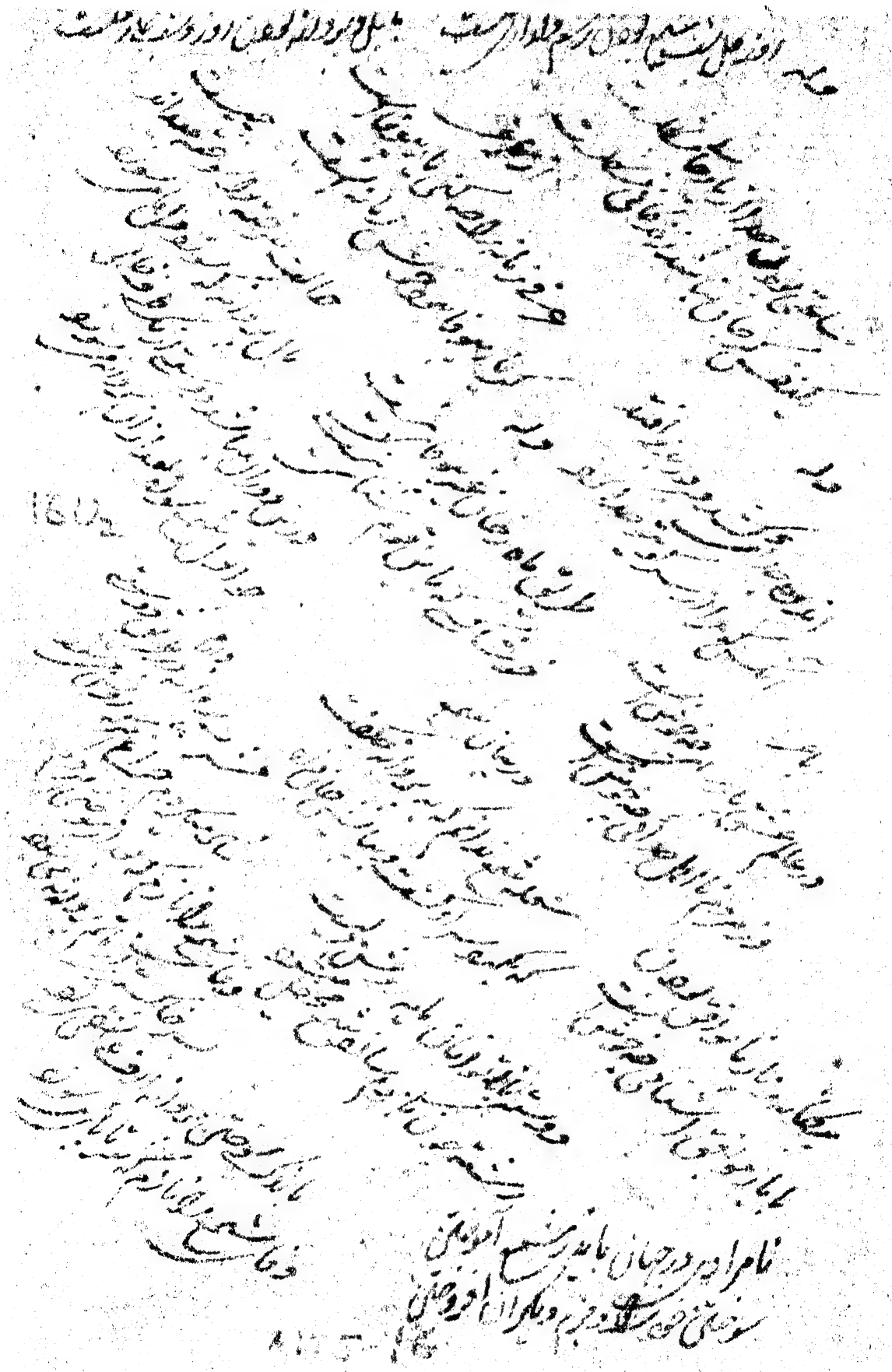

[illegible]

رفت از خود هر که دید آن غمزه [illegible] آن چشم مست غمزه بیدار [illegible] بخون دیده عاشق [illegible]

چشم [illegible] سفید [illegible] در عین خواب دولت بیدار [illegible] کف [illegible]

1712

قصیده نعت خاتم الانبیا و اولیا

سینه من گلشنیست [illegible] او | هر الفی [illegible] او

لخت جگر [illegible] | شوق [illegible] او

زاله [illegible] دل داغ [illegible] لاله [illegible] | تا دل [illegible] غنچه خندان او

حسرت چشم [illegible] | باد [illegible] او

باد [illegible] | آب [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

ابر [illegible] | [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

عقل [illegible] | [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

دایره ممکنات [illegible] | نقطه آن [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

[illegible] | [illegible] او

A 1755 17

مرشد پیغمبران جمله مریدان او — سرور دنیا و دین هر دو جهان زان او

آمده وارث نبی سایه پروردگار — سایه از آن رو نداشت سر خرامان او

چاک گریبان صبح از حسد شام اوست — زانکه بود نور حق شمع شبستان او

نیم شبی جبرئیل رفت سوی آن خلیل — کی تو خدا را خلیل مهبط فرمان او

خیز ز فرش زمین ای بعرش برین — حکم خدا شد چنین باش بفرمان او

بر دنیی را ملک تا بحد نه فلک — هر که بیاورد شک وای بر ایمان او

عاشیه اش میکشد تا که بسدره رسید — پیش روی زان نبود در خدا مکان او

رفت بجای رسول کز همه بالاتر است — گشت خدا لامکان عرصه جولان او

کیست که گوید چنان آینه رخ نمود — یا بمعلم چه گفت طفل دبستان او

معتکف فکر گشت ناطق ز تقریر این — معترف عجز شد عقل ز وجدان او

نعل کمیت قلم سوده بمیدان نعت — لیک بگردانمش در حق یاران او

اول آن هر سه تن حضرت صدیق بود — چون ز صداقت شدند جمله ثناخوان او

ثانی اثنین اوست اول شیخین اوست — آمده مذکور غار رفعتی از شان او

او بخلافت گرفت جای رسول خدا — گشت ز راه یقین تابع فرمان او

صورت مصحف گرفت حال و خط از حرف غار — زانکه بود حرف غار در صفت شان او

ثانی ایشان عمر صاحب دامان پاک — تخم ستم بر فکند عدل نمایان او

ایزد از او با رضا است هر که بود دشمنش — چون رضی الله عنه آمده در شان او

حضرت فاروق

[illegible]

نوح با آن همه جلالت علی نامش برد	کشتیش ایمن شد از آفت طوفان او
کرد خلیل [illegible] با خدا راز [illegible]	یافت علی [illegible] آتش [illegible] او
او به چه [illegible] عبادی خدا	چون پسر [illegible] کرد قربان او
کرد [illegible] موسی [illegible]	داد [illegible] آتش [illegible] او
[illegible]	[illegible] یعقوب [illegible] هجران او
یوسف صدیق بود [illegible] عزیز	کرد خدا [illegible] علی [illegible] زندان او
مطلب [illegible] صفات	داشت [illegible] داود [illegible] الحان او
کرد سلیمان چو نقش نام علی در نگین	گشته همه جن و انس تابع فرمان او
چون زکریا بخواند نام علی در دعا	[illegible] زنده [illegible] دندان او
یونس [illegible]	ورنه بدریا شدی غرقه طوفان او
از [illegible] خضر [illegible]	چشمه [illegible] چشمه حیوان او
در کف موسی عصا [illegible]	روز غزا ذوالفقار آمده ثعبان او
عیسی اگر [illegible] جان [illegible] مرده را	[illegible] زنده ساخته [illegible] او
جمله صفات [illegible] خدایی [illegible]	[illegible] مرتبه شان او
شاعری [illegible]	مصحف روح القدس آمده در شان او
یا علی مرتضی [illegible] مصطفی	مخزن علم خدا خازن قرآن او
[illegible]	[illegible] او
[illegible]	[illegible] میزان او

[illegible]

19.0[illegible]

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | لطف عمیم [illegible] شعر [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] طبع [illegible] دیوان ازو

[illegible] | [illegible] شادان ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

این حسن [illegible] | [illegible] طبع [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

چون [illegible] | لطف [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible] | [illegible] ازو

[illegible]

قطعه

حکیم حاذق و کامل نظام ملت و دین | که با فتوح مسیحیش نافه ای بیزد

فلان حکیم حمید بادی و دین ایام | که خود زبان بر علت خلق ... بر خیزد

مراست علتی از ضعف تن که سستی آن | کز بیعت دو ... بخون درآمیزد

ستسه چار و همه گونه ... از حکیم باران | ... شد و دست ... بود ... بیرد

ز بیاد کر جهان بر غرور خود سخن است | که به هیچ کسی از جای خود نخیزد

خروس وار سحر خیز ... انگشتان | چو بالیی از سر ... بر جهد

مزاج ... عطفه سین ... | دگر بعیدی بالیس ... درآمیزد

بجو بجانب ... اندر سر ... | ز باده ... ز آنست که ... ریزد

خدای ... دل خسته ... | ... گریزد

[illegible]

21 U2

2202

اتفق حكماء الهند والروم والفارس ان جميع
الامراض يتولد من خمسة الاشياء الاول البرد
الاكل والثاني كثرة النوم في النهار والرابع قلة
النوم في الليل والخامس شرب الماء في جوف الليل

از شریفی

تقسیم [illegible] برادران [illegible] شرکت [illegible] ما را [illegible] از آن تو [illegible]

بدتر از آنچه مانده ز بابا از آن من — آن خوب و نیک و بهتر و زیبا از آن تو

صبر و رضا [illegible] از آن من — آن گریه جزع و ماتم و [illegible] از آن تو

آن نه کتاب [illegible] از آن من — آن ده ورق وظیفه [illegible] از آن تو

آن شیشه [illegible] مصفا از آن من — آن طاس [illegible] گل [illegible] از آن تو

انگشتر [illegible] از آن من — نقشی که بر نگین [illegible] از آن تو

[illegible] مانده [illegible] از آن من — سر بند یادگار مصفا از آن تو

آن یک کنیز [illegible] — با [illegible] بالا از آن تو

[illegible] جاهل از آن من — کاکای [illegible] از آن تو

آن [illegible] از آن من — وان [illegible] گویا از آن تو

آن [illegible] از آن من — صوم و صلوة و دعوی تقوی از آن تو

آن [illegible] از آن من — وان [illegible] از آن تو

[illegible] از آن من — الزام [illegible] از آن تو

[illegible] از آن من — وان [illegible] از آن تو

[illegible] از آن من — [illegible] از آن تو

[illegible] از آن من — [illegible] از آن تو

[illegible] — [illegible] از آن تو

آن ماهیان حمله بدانش نشان من
فوج شکسته بتاب سپهر سنان من
آن اسپر لکه جاهوش نشان من
کاوس سپهر سپهر سپهر کشن من
خصوص کنه تیر و صد از آن من
از صفحه خانه نامه از آن من
تقسیم کنه تیر بیه میکنه
بهمن اگر برادر و یکی بجای من

مال بدکه نیرو اصلح از آن تو
جنس بقصد که عدل اموال از آن
ملک و مال دباغ صدر اعظ از آن
یکجوه مفصل سپر است از آن
آن دیگ حلیم سپر از آن من
توقع طفل جاهل دنادان از آن
آن حلیه کنه بسپید از آن من
شمشیر سپر سپر سپر از آن
انگشتر و سپر سپر سپر از آن
آن ماهیها سپر سپر از آن من
آن اسپر سپر سپر از آن من
آن اسپر سپر سپر از آن من
سپر سپر سپر سپر از آن
آن اسپر سپر سپر از آن من

نقصان یکلین
تمت
۱۲۲۳

دان کاشته شهر مهیا از آن تو
غوغا جنگ فوج و سپاه از آن تو
دان کاشته جوه جنگ از آن تو
کوساله جنده اصحاب از آن تو
کلکنه سپر سپر سپر از آن تو
دزدان جان نامه سپر از آن تو
دنیا از آن سپر سپر عقل از آن
اعلم سپر سپر از آن تو
زشت سپر سپر از آن تو
عمر فغان و کرد و عا از آن تو
سپر و صفا سپر سپر از آن تو
باقی اهل فهم سپر از آن تو
سپر کنات سپر خنوا از آن تو
اقبال سپر سپر از آن تو
صحن طعام و مرغ سپر از آن تو
سپر کنه سپر سپر از آن تو
سپر کنه سپر سپر از آن تو
سواک و صاف از آن تو
سپر سپر سپر سپر از آن تو
سپر سپر سپر سپر از آن تو
آن فوج جنگ سپر از آن تو
جزو عمل و خلعت بابا از آن تو
آن شدن الاعلم سپر از آن تو

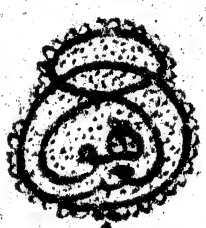

بسم الله الرحمن الرحيم

دلیران شیر بیشه به تسخیر مفتوح و مسخر ممالک متعلقه با عزم کوه اساس [illegible] و هرچه

تیغ [illegible] شوال و فارنج [illegible] مسالک [illegible] سپاه

پس ان در [illegible] چند [illegible] مخالف [illegible] را چند [illegible]

[illegible] ما از [illegible] و [illegible] شماره [illegible]

[illegible] الدست [illegible] تمام [illegible] کسی [illegible] فوج [illegible]

[illegible] کرده [illegible] در [illegible] از [illegible] قابل

[illegible] مشغول [illegible] شده [illegible] و [illegible]

[illegible] شاه [illegible] و [illegible] سالدوران [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] از [illegible] دم [illegible]

[illegible] مقام [illegible] سلطنت [illegible]

دلیرانه [illegible] بعد [illegible] از آن [illegible]

که [illegible] کرده [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] و الله [illegible]

الله [illegible] ممالک [illegible] و [illegible] خراسان [illegible]

از [illegible] با افواج [illegible] مخالف [illegible]

[illegible] از جا [illegible] فتح [illegible]

تن کرده و مبدم دمیدن کلهای آتشین گلوله گلگونه از آن بر هوا و جریان

جویبار شرابی از خون یلان غازه بند رخسار عزا مند که در حین آن

نایره حرب و ضرب که دیده برق از بارقه سیف و سنان خیره و روی روزگار

از هیجان گرد و غبار تیره بود خلف فتح علیخان که با جمعی از شیران بیشه وغا

و هژبران معرکه هیجا و لکهای مستعد کارزار بود بهوای همت بلند و بادبانی

بهمت ارجمند زورق مراکب بادپای آتش عنان در آن محیط خونخوار آشنا و آب

شمشیر آتش بار گرد گردون بالاتر از چرخ والا کرده بسر پا آغشته خاک و خون

عرصه تا دره جار مجرای رود جیحون ساخته کار بجایی رسانید که کشتی انتظام صفوف

فرنگ از هم گسسته کنار تباهی پیوند و بمشاهده این حال سران افواج ظفر امواج

سرکار نصرت مدار و مرهته جلادت شعار که بنا بر پشت پناهی کله داران با عز و وقار

پرچم طراز لوای اقتدار بودند اسب اعانت برانگیخته صمصام خون آشام از

نیام انتقام برآهیخته بسان سیل جوشان و ابر خروشان رو بمیدان شدند سپاه

مخالف بدیده دیده وری معارضه با لشکر ظفر اثر از قبیل معامله پنبه و شرر دیده و

از سر پیکار کوتاه و از سر جنگ کناره اختیار کرده روگردان و دلیران ظفر همعنان

طغیانی و بیدادی که ... با جلوس اقدس ... قضا ... معقود شد

... گشته ... دارا ... تفرق ...

جمعی ... کشور ... آفاق ... علی ان ... جاه

وامیر الامرای العظام ... الکبرای ... السیف والقلم ... استظهار

امور عالم ... تقریب ... اهتمام

اعظم الامرا ... با جمعی از امیران ... تا ... از ان ...

... بازار ... نام و ننگ ... لشکر ... فرنگ

... مخالف ... فلک

... انتظام امور ملکیه

... الدولت ... لشکر ...

جهت ... قلاع و اماکن ان ... ایران ...

... اعداد ...

... الله ... سعید ...

... انتقام ... مقام ...

... النعمان المعظم ... الدوله ... حضرت ...

محمد امین

که شیران بیشه کمان را بندند و دلیران معرکه پیکار بمقتضای نسبت خود وارونه نشسته

تیغ شسته از خون همیشه آلات و یلتنی رمح تا بسر سرکشان تیغ آبدار که آتش

در دل ازدهان عیان و دهان گوشه دم بازانه و بر کارزار شمشیر گداز بسازند

سپر از پیشانی پیکر و بعضی از اهل جهان سیاه باد ... انگیز

مرا مدام با حیث شهرار تاخت و تاز آن سپاه ظفر پیوند در ملک

آن بیشه ... تیر و تیشه ملال احمر شده اندیشه ... رنگ کاه

غبار آن کمک از ... سر آسمان و جهان ... شعله

عزم و استقلال بلندی کاو ... آسمان شده ... و شیر ... شتاب

با استظهار ... آن عدو ... و ... از ... بر همه

فتح و ظفر یار ... دست بعثمان و ... طوفان آن ...

سیل ... و بلند آسمان بعزم سر سرکشان رزمان و ... جوشش

هر ... موج ... گشته ... گرد هوا ... غبار انگیز ... آسمان

سپهر ... ساختن ... شکافت ... پای ... مستحکم

سر ... مضرب خیام انجم احتشام و ... فلک ...

که ... فتح ... بار ... آهنین چنگ ... ساخته

لذت [illegible] تیغ الماس رنگ [illegible] چون آتش [illegible]
قوت [illegible] تفنگ [illegible] بعد از [illegible] میدان [illegible] کار [illegible]
[illegible] الوند [illegible] مستقل [illegible] که در حصانت [illegible]
[illegible] متصل [illegible] باغ سپهر [illegible] و [illegible]
[illegible] نشیمن [illegible] و [illegible]
کار [illegible] خندق [illegible] استحکام [illegible] و انصاف [illegible] رایت افراز
قرار [illegible] بهار [illegible] که از [illegible] که سلطان [illegible]
بعزم [illegible] ملک [illegible] خراسان [illegible] لشکر [illegible]
آمده علم [illegible] افراخته [illegible] نشینان محفل [illegible] شمشیر و قدح
[illegible] سران کلاه [illegible] و [illegible] الملک [illegible] از [illegible]
[illegible] اوایل [illegible] قلعه آفاق [illegible]
و تنظیم [illegible] ارباب [illegible] نصرت [illegible]
از [illegible] مالک [illegible] سران [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] علم افراز [illegible]
[illegible]

مخالف بفاصله کاری رسیدند که از انجانب نشان گرز توپ و تفنگ

آواز جنگ [illegible] دلیران فرنگ و از [illegible] بلا [illegible] توپ

جواب آن [illegible] آتشین [illegible] توپ [illegible] حواله [illegible] میدان

[illegible] که [illegible] تفنگ [illegible] جیب [illegible]

[illegible] فرنگ [illegible] وصال ماه رویان خورشید [illegible] و روز

ترشح ابر بهار تصور کرده [illegible] آسمان [illegible] جان شیرین

خورشید و [illegible] آتشخانه [illegible] و [illegible]

در پس پرده سحاب [illegible] خونخوار [illegible] خون [illegible]

خون [illegible] دریا [illegible] کنار [illegible] اسباب [illegible] و آن

[illegible] جات [illegible] سرکردان [illegible]

شده آهن [illegible] که [illegible] رنگی سیاه

[illegible] سلطان [illegible] از

[illegible] آمد [illegible] که [illegible] طلیعه

صبح [illegible] آن [illegible] آتشین [illegible]

کشان [illegible] جهان [illegible]

قدم بقدم

3062

مولک کورد و دریابار [illegible] اولکی فوج مخالف [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] طالب امان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گزین چمن آرای نظر [illegible] ترتیب و تفنگ [illegible] ابواب ربیع افزای جهان و جنگ و [illegible]

و [illegible] بالکه [illegible] قریب [illegible] سکان [illegible]

شعشعه آفتاب [illegible] حمل و از [illegible] طلوع طلوع روز نوروز [illegible] بار [illegible]

[illegible] حال مقبول [illegible] شکر [illegible] آفاق [illegible] سیار [illegible]

تعلیم و [illegible] مقدم [illegible] سلیمان که [illegible] از آنجا که [illegible] افسا [illegible]

با [illegible] شاهد [illegible] روضه [illegible] پیرایه [illegible]

طلیعه آفتاب [illegible] گشته داود [illegible] فضا [illegible] بار [illegible]

با [illegible] رنگ [illegible] آراسته [illegible] از رنگ [illegible] کار [illegible]

[illegible] از [illegible] نادره کار [illegible] بها [illegible]

[illegible] از آن جادو کار [illegible] کاران [illegible] انجمن [illegible] از [illegible] ریزان [illegible]

[illegible] ساخته از [illegible] آنکه [illegible] راه

[illegible] روز [illegible] کشتی بان [illegible] مانده و

شایسته [illegible] باشد [illegible] روز [illegible] که با [illegible] ربانی [illegible]

کار [illegible] رونق افروز [illegible] گشت [illegible] کار [illegible]

ابرار [illegible] خورشید [illegible]

و ابرار و [illegible] آثار در [illegible] طرق [illegible]

[illegible]

حضور انور [illegible]

واقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان

[illegible]

تهنیت فتح [illegible] از طرف نعمت خان عالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمان ... جهان ... پادشاه غازی ... عبدالله قطب الملک ... آیات ... پناه [illegible]

[illegible] ... کرام سلسله ... عظام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... الملک ... عبدالله قطب الملک ... [illegible]

دولت ... اقبال پادشاه اسلام ... حضرت سید ... صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... آیات قرآن مجید ... [illegible]

[illegible]

صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جواب نامه صفاهانی از جانب سلطان عبدالله قطب الملک — عهدنامه مرید مورد [illegible]

نیکخواه مرید خیرخواه [illegible] عبدالله قطب الملک آنکه چون اعلیحضرت [illegible]

خلیفه [illegible] صاحبقرانی باشد که [illegible] نام نامی آنحضرت [illegible]

و [illegible] خلافت مشحون مشتمل [illegible]

و [illegible] عنایات خسروانه [illegible] مرید [illegible]

و سایر [illegible] این مرید [illegible] از صدق اعتقاد و وفور عقیدت [illegible]

در قلمرو خود خطبه چهار یار با صفا [illegible] اسم [illegible]

مزین بنام نامی و لقب گرامی بندگان حضرت [illegible] شاه [illegible] در جمیع ایام [illegible]

لاینقطع [illegible] گردد و مدام [illegible]

سکه مبارک که از درگاه [illegible]

چهار رکن [illegible] نظام الملک [illegible]

سالها [illegible]

این بیان [illegible] منقطع شده [illegible]

مدام [illegible]

و دشمن [illegible] حضور مولانا عبداللطیف [illegible]

شد [illegible]

در [illegible]

[illegible]

رقعه امان الدوله حسینی [illegible] که موسم صیفستان [illegible] ساله که در دامن البرز [illegible]

شوق [illegible] آب [illegible] که [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] شرح [illegible] که از [illegible] تابستان [illegible] روان کرده [illegible]

صبر [illegible] ساخته [illegible] تقاضا [illegible] بسلامت

خراب [illegible] تشنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوستان [illegible]

[illegible] شراب [illegible] شوق آب [illegible] که [illegible]

دل سوختگان حسرت در دل طبیبان انداخته و جان تشنه لبان بیتاب [illegible] آب

از آتش اشتیاق آب ساخته دل ناصبور از فراق جانانه از تشنگی چون سایه دیوار از پا افتاده

و عنان صبر و شکیب [illegible] از دست [illegible] گرداب [illegible]

بیش میکردند هرچند اطبا علاج این تب محرق کردند [illegible] و خیال [illegible] کردند

تدبیر هیچ [illegible] آتش [illegible] از این حرارت [illegible]

نجات [illegible] نبخشیدند [illegible] آن سحاب [illegible] که [illegible]

بجا

بجای که این حل بجای لعل نگاشته هر چند مقدور باشد بار نفس در حل بار نفس سجاده علم

نمایند و از شکنجه سنگ گداز دارا ... بیاسخ آن آب چون از ... نگزد ... سیر

فزونت گردد و چون ... همین دم که باد و جو از ... لعل زرد ... از ... قطعه ... بهمه

در طلب تسبیح دلم از تو تمنای جا حق دارد که از ... شیشه ... [illegible]

لطف بر او که تا ... زدیده ترود از گریه ... چیز ... باشد زرد ... ماه

مدار مردم چشم تسبیح گرد ... دریا و الا ... آب چنین ... خوش ... یاقوت

ساده ... که بر عقد مروارید طعن ... بزند از چیز ... عقیق ... در یا

آب ... از غیرت ... شب آنقدر که ... سنگ ... رسانی

والم ... شب آب ساده و ... شعله ... شوق ... لحظه

آتش افکنده و از ... شعاعش ... هنجو ... بر شعله ... ملجیر ... زانجه ... الحجت

آب تابش آنقدر ... خوشه ... یاقوت فاسد شده دمناع

چو ... کاسه ... قافله ... زمین ... خاک ... با ... بر ...

برابر می کنند بهر این تسبیح ... الوضیه ... استوار ... غالب ...

علیه السلام ... که ... امید دلم از غبار این ... آنقدر ... نازده ...

تسبیح ... بار ... نرسد ... بمقدار الذرو ... از خاک ... مانی ... دانه ...

و ... جلوتیان ... که ... الانعم ... تسبیح ... که دل ... دانه تسبیح ... برود ... بهمه

منه در طلب عینک چندانکه پیر چرخ بعینک مهر و ماه محتاج است بصر بصیرت

آن عین عیان مردمک دیده باریک بینان قرة العین آبای علوی نور چشم امهات

در مشاهده لطایف غیبی بعینک فکر نیازمند مباد بعد از لمعات انوار دعا بر آینه

ضمیر دقیقه پذیر که مهر میزد پوشیده نماناد که چندی پیش ازین دور کرد ملک معنی پژوهی

ملا شکوهی از پرتو التفات عالی بعینکی چشم روشن شده اند و دیده وران روشن ضمیر

بروشن شبی تهنیت روشنی چشم گفته اکنون تنگ چشمان ولایت همدان

بدان سیاه نموده اند از انجمله یکی از همچشمان بارها کتابت بفقیر سراپا تقصیر میداد

التماس چشمداشت آن قسم عینک نموده و نزدیک است که از خواندن خطهای

متعاقب او فقیر نیز محتاج بعینک شود و عینک دیگر زبان آن مهربان گردد هر چند زودتر

عینک بلورنژاد حلب نسب که بر سر و چشم روشندلان جا تواند کرد عنایت

فرمایند بهتر و صرفه در آن بیشتر نمایند بکمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصون

بمحمد و آله الامجاد رقعه در طلب آب بمیر آب از نصیر او اهب متعال چمن اقبال

و ریاض اجلال آن نور حدقه افضال را از ماء معین فیض لایزال سرسبز و شاداب

گلشن خاطر تو خرم باد بخت سبزت بعیش توام باد نمیدانم که بآبروی کدام

لفظ و معنی دو سه حرف از افسردگیهای باغ دلگشا عرض نمایم قطعه نظر از مبالغه

شاعرانه و اغراق منشیانه غریب حالتی رو داده صحن باغ که در خرمی غیرت صحرای

خلد برین بود نمونه دشت کربلا شده و جویبارش که آب و رنگ دجله بغداد داشت

چشمک

دعای ما از کرم کاست بیرون چون تیر ماست باجابت مقرون بالعقد

دریافت دیدار ماست که ما سم قضا از عینی ما نبیند رشته زیاده از اندازه کشیده

ماست نیست شدنی که دیده ماست زیارت ماست بپایان رسانیم و نقطع امید از حصول

وصول نمودیم و عهد ماست فرموده بودند انتظار شنیدن سفید شدند

و در هوس شنیدن ملت رسیده نرسیده ایم اکنون انگاشتن دیده در گم

داشتن از قصور عین قصور است و بنیاد ماست چنانکه میشود از

اقتضای عقل و دریا بایست پرانتهای ما از حالی نیست اما از روی

تحکم جام مدین و سعادت و لیکن استغنا عبث از ماست اگر ماست حال ما

اگر ادراک نمایند ماست و الملامت خلق از جیب ماست که شماست

گمان نمایند که این بیک مرحمت ماست از ماست اطلاع حسن و قبح اعمال لازم

بر اجابت و الدعا رقعه سر آمد و الامتنان سعادت این بیت امروز

بفکر زده چهره هر دو گرامی شماره نمیرسد تواند شد هرچند بیک چهره روشنی

بچیدن خبر از بیع و بابت علما مردیده بیرون نیست از آنجا که سایه التفات

انصاف عالی صفات بر فرق دستار زینت کسی که سر انسان است امید که تا

انقضای ایام چند زده چهره سرکار رحمت شود چون چهره دستار بلند حاصل

منصب چهره ولد دست تسلیم بر سر کند الله و السلام

راقم ... الدین خان

رقعه بملاء الدین خان در رقعه عطوفت طلاقت که شمیم ولاء ویژش کاشانه
مشام بندهای عقیدت از نسائم سلام مشک کلبه عطار بسعف
و رایحه عطر بیزش کام دماغ عبودیت اعتصام بلا از شمیم عنبر سود
مصحوب سعادت بخشی روان و قوت ده دل و جان از دست
قوت روح است که از حضرت مولا الله آمد فیض قدسی است که از یار که بشارت آمد
اینک این موهبت کبری که عظیم ... بیان ایشان ... گویند چنانچه بخن شکر است
نشنود اند که بگویند با عطار روزگار بخلعه صبایت شامه خاص و عام است از رایحه این عطر
حالا فزا قوت بخش دماغ بندهای عقیدت بیرایانه که رقعه باصره عمه بروح القدس
گشته و ضمیر خود را از طبع از الدم بهر ... شمیم شامه ... بسته ... زفرمودم ...
نفس
حیوان ... دیده ... السلام بهر دم از ما که از احبهای صبا دم مهر و اس
دیده که از آرام رسید ... عجوه رسیده از کا ... برین باصره ... بعرض اشتیاق
استماع عنبر سرملا ذوالمعارف سید جلیل القدر عظیم الشان منتسخ است
حالا
زیاده ... رسیدم که ... شنیدم جهره ... صمیمیت ... شدم
این ... نامه ... گرامی ... شعر ... لقاء ... جهانیان
کار از تو ... نصیبی داشته باشند ... دماغ ... زندان
از زمان است ... افتابی ... والقدرا ... شمیم ... است

زحمت تکلیف نمی‌رسد مقصد تغافل افزودن بدین بلا زیارت مشرف گشته‌اند [illegible] خود نفس

ملاحظه [illegible] نفس نمی‌رسد نمی‌دانم چه باز از چه رسید [illegible] آید تا که [illegible]

تا [illegible] بود [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] چنانچه

از روی کل [illegible] آید [illegible] این دو شمال جمیع مطالب [illegible] کرد [illegible]

از آنجا که نقد وقت از جمله مغتنمات است و پیوسته در دست نمی‌آید قدر آن را

دریافته با نجاح مرام [illegible] صرف نمایند و ذخیره آخرت برگیرند [illegible]

[illegible] قدر این نعمت بیش [illegible] ادراک [illegible] کرد [illegible]

[illegible] است [illegible] عقل [illegible] [illegible]

است اگر از [illegible] غفلت [illegible] [illegible] ندیده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صرف نمایند این کار در ولایت کنون تا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نوشته [illegible] در دست [illegible] ده روز است

که [illegible] [illegible] در دست [illegible] [illegible]

من [illegible] [illegible] [illegible]

خیال [illegible] حاصل کرده‌ام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شده‌ام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] والسلام

اقل [illegible]

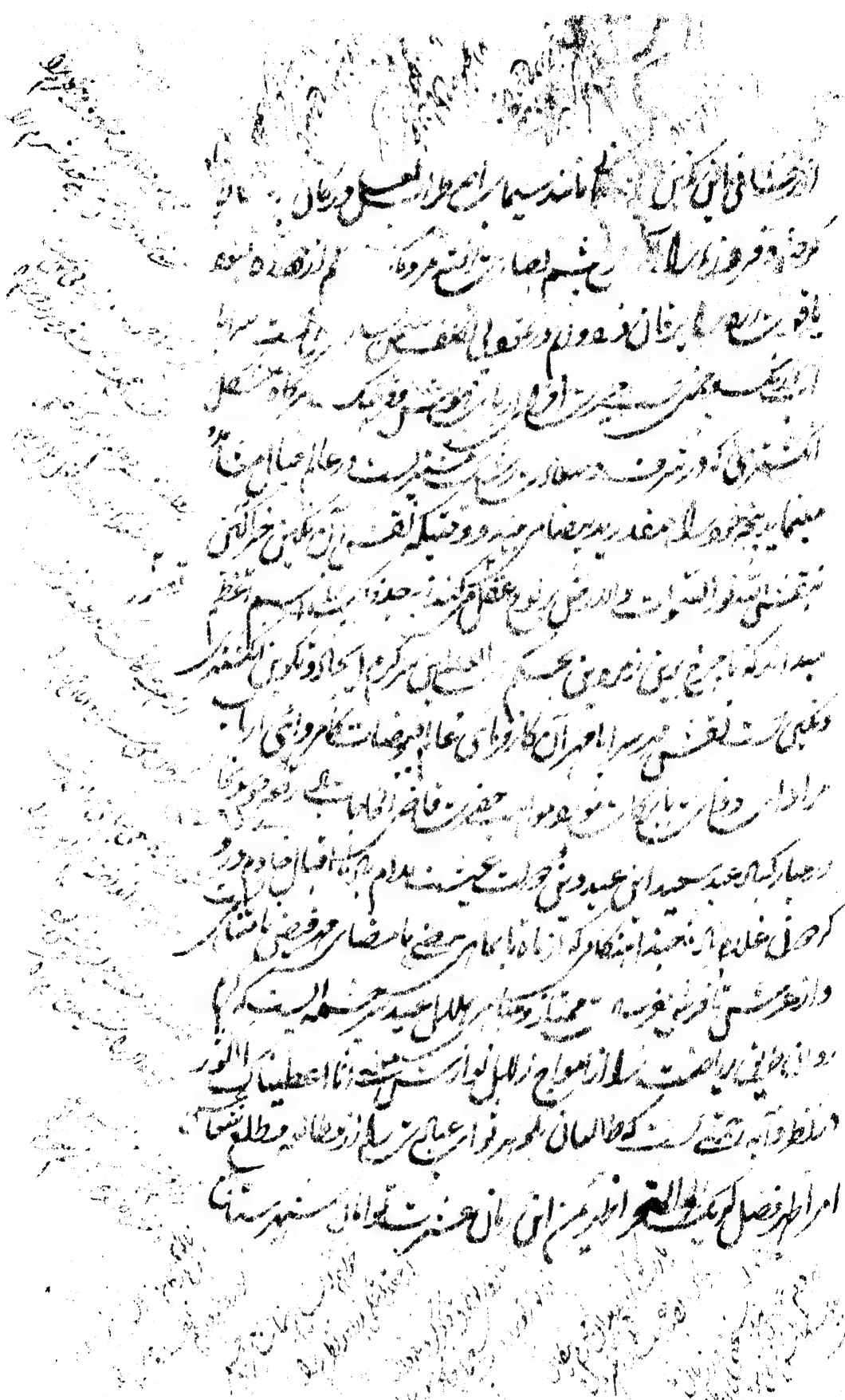

... جمعی بسرود ابلاغی ورود ... نمی سپارد از ...
... ای ... هر ... نظر چو ... بالاده ... خواهر ...
وصعار گوه ... مطلع موهبت ... [illegible] ... بهتر از جنس ...
خواص طبع در عیان اندیشه ... طبق الاشکال ... نازک ...
آورده ... ذوق فرقدان ساز آن ... ارغوان ... محافت ...
بگذشته ... [illegible] ... سیاه ...
خالق الارض والسموات آن جنان ناسید الشمار هست که ناخدای فکر ...
... انتها ... نتواند ... دریا حمد و ...
شیم وصاف ... مقام ... تمام
... گفتگو ... سکوت ... کلام بدعا ... انجام
مینماید که ناودریا ... سپهر ... ماه ... اوج موج ...
... تفصیل ... خلیفه زمان ... افتدار ...
... سپاه ... اعمال ...
رقعه ... غیاث ... فضل ... اعمال ...
غیاث ... اثری للشمس ... زبان ... آن ...
... جواهر ... سفینه ... اندیشه
انوار ... بعقبه ... بلند ... ملکت وباعث
از حسرت ... آبیاری ... والماء ...

[illegible]

ادراک حقایق ... [illegible] قدسیه اصول العقل و تعالی ... [illegible]

... فروز ... [illegible] ... بسم الصباح ... [illegible] ... سعد

یاقوت ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ارباب ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

مبنای ... [illegible] ... آن ... [illegible]

... السموات والارض بلوح عقل ... [illegible] ... اسم اعظم

مبدا ... که ... [illegible] ... کرم ایجاد و تکوین ... [illegible]

و تعیین ... نقش ... [illegible] ... کارنامهٔ عالم ... [illegible] ... ارباب

مرادات ... [illegible] ... حضرت قاضی الحاجات ... [illegible]

... مبارک ... سعید ... [illegible] ... اقبال ... [illegible]

... غلام ... [illegible] ... که ... بامضای ... فیض ... [illegible]

وارد ... [illegible] ... عید ... [illegible] ... که

... [illegible] ... انا اعطیناک الکوثر

... [illegible] ... مطلع ... [illegible]

... فصل لربک وانحر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقش شریعت تمام ببرکت انفاس [illegible] نان افروز عالم اعجاز

بازار شریعت [illegible] اعلام استحکام و رایات آفتاب [illegible] اسلام رفیع

دولت [illegible] سا نور آگین [illegible] سعید [illegible] اقبال [illegible]

سلمانی [illegible] عرصه [illegible] سبحه [illegible] سجمان [illegible]

تسبیح هزار دانه [illegible] ناور صبح و [illegible] و عید [illegible] صبح و شام

در عید مبارکست [illegible] رسم تهنیت بجا آورد جهان [illegible] عید [illegible]

عید [illegible] در شکر عناب برگ تنبول برگ

تنبول که ارباب [illegible] روح [illegible] افروز [illegible] حاصل

میکردند [illegible] ظاهر و باهر [illegible] کنند [illegible]

[illegible] جمع [illegible] چون [illegible] است [illegible]

[illegible] تنبول که در [illegible] است [illegible]

در آمد بدست [illegible] در [illegible] جز [illegible] بوستان [illegible] میوه [illegible]

[illegible] قطع [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible]

[illegible] صد [illegible] که [illegible]

[illegible] رسید [illegible] روح

[illegible]

از ادای عطوفات که عقد ترصیع عبارت [illegible] و [illegible]

[illegible] نام نوکرده صنعتی لا برتبه معنبر ساخت که با جواهر اسم [illegible]

[illegible] بالعطر [illegible] رسید تا چون [illegible] تسنیم باشد عطر

خوشبو گشت [illegible] بستم بتحریر [illegible] نامه عنبر

دبیر [illegible] عنبرین [illegible] مینماید

[illegible] که [illegible] زبان [illegible] الهی [illegible]

[illegible] ایام [illegible]

و [illegible] ترصیع و روان [illegible] رقعه [illegible] در رسید [illegible]

مرصع که [illegible] انجم [illegible]

[illegible] ثریا [illegible] افتخار [illegible]

فلک مرصع [illegible] جواهر [illegible]

و [illegible] جواهر [illegible]

[illegible] و [illegible] فرقدان [illegible]

[illegible] جواهر [illegible] رسید [illegible]

که [illegible] رسید [illegible] فلک [illegible] جواهر [illegible] شد

رقعه [illegible] در رسید [illegible] جواهر [illegible]

بقضیب ساخته بعرض صیرفیان جواهر قدرت مرصع ساخته

مرصع به ... بر دیباچه اش مفخر است ... عشرت باد و ...

رسانید بمقتضیات ممالک ... که ... نیل کف دفعه

بود و ... ضاعف انوار جواهر اقتباس لاینال بعاطفه والد کرامت ...

آثار بیت القوت سرور ابدی حاصل گشته ... اعضای زمرد سپهر اخضر

... ازل ... لعل که ... از ... آسمان عیسی جلا ... لعل ... اش

سرو ... خورشید جواهر ... عنبر ... نسیم آن ... رنگ

تحت ... مسعود ... اینجا از رقعه موسومه بجان ... شمشیر الف ... است

بادای آن ... شمشیر که مفتاح ملک ... ارادت و کلید خزانه

فتح ... را ... مانند تیغه هلالی بر چرخ ساخته از حضرت ... تاج و

آفریننده ذوالفقار اسم ... که با حمله صمصام ... شجاع ... سپهر ...

... سپهر ... قتل لشکر ظلمت ... است ... تاج ... و

... از رقعه موسومه بجان ... رسید انبیه ... نگار ... محاسن

... مرحمت ... بر ... وفاق ... پروردند ... صف

این ... که ... میوه ... دولت افزای ... بوستان ...

... مقصد ... ان ... قلم ... زبانی از ... بیض ...

جلوه یافت [illegible] گردم [illegible] که [illegible] ذکر حضرت [illegible] در [illegible] بود

ابنای [illegible] زبانی و چندی باشد طوطیان [illegible] شکر [illegible]

اندر [illegible] جهت [illegible] و اکثر [illegible] از [illegible] ازعوام

عقل [illegible] شده [illegible] و [illegible] دل [illegible] از جلال [illegible]

آتش [illegible] درکل [illegible] محبتش [illegible] علم [illegible]

[illegible] مقدم [illegible] است [illegible] که کلام

از [illegible] جمیع [illegible] که در [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] اسرار قدم [illegible] با اظهار

[illegible] و انبیا [illegible] حقیقت [illegible] امید که [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

و باعتبار [illegible]

[illegible] الحمد لله والمنة که جمیع [illegible]

[illegible] طالع [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] عظمت [illegible]

[illegible] شد [illegible]

روزگار [illegible] آمده [illegible]

فدایت شوم نامهٔ [illegible] الطاف و مکارم [illegible] عبارت [illegible]

آمیز کلماتی مضمون [illegible] شمایل [illegible]

آن [illegible] بنده [illegible] که [illegible]

هم [illegible] آن مضمون [illegible] تا آتش [illegible]

بار دیگر [illegible] تحریر [illegible] زیبا [illegible]

[illegible] زمانه [illegible]

از طرف [illegible] آصف [illegible]

استیلای [illegible] نظام الدوله

[illegible] قاطع [illegible]

[illegible] اما [illegible]

از آنجا که [illegible] قاطع [illegible]

خصوص [illegible]

و الحمد [illegible]

و [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] از طرف [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible]

[illegible]

سید جلیل ... از محال جاه الصمد ... باکمال ... سرا پا آن ... لطیف

رقیمه ... الفاظ ... وصول ... واصل ... ساخت الفاظ ... که

بر زبان قلم گذشته با عطای ... از ... صاحب

حکم ... بیش ... باشد ... که طلوع ... الکبیر

علی ... این ... که ... صدق ... الله ... کار ... الملک و شد

و ... ابلاغ کرده ... صغر ... علاالسبا ... آمده تقریر

تا ... از ... رسانید از ... چه ... اسم ... از

رسید ... جان ... باز ... بس از ...

حرمت ... نفع ... دهم کرده ... احسان ... علم

انجیات ... باطن ... باب ... تعلق ... الارض ...

... باغ ... آل ...

... جان ... ده ... سید ... مردم

... بجان از ... امیر الممالک ... الملک ... بدانند

... شاه ... العالی ... چشم ... امور

... شادمان ... بنده ... شو ... بر ...

... قطع ... خواهد

۱۲۰

و نهایت اخلاص [illegible] با وصف عهد و پیمان و توثیق آن بقسم قرآن [illegible] سعید و میرزا

عبدالله خان و عبدالنبی با مظفر خان با [illegible] آمده [illegible]

جدال [illegible] باتفاق [illegible] شکست [illegible] مظفر خان [illegible]

[illegible] بهادر خان [illegible] عبدالنبی خان [illegible] شده [illegible]

اوان [illegible] گردید [illegible] خان با [illegible] از خان [illegible]

را [illegible] جمیع [illegible] خصوصاً [illegible]

[illegible] از خدای کریم [illegible]

[illegible] خلایق [illegible] گردید [illegible]

باتفاق و اجماع [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] ابتدای [illegible]

[illegible] که انواع [illegible]

[illegible] مظفر [illegible]

[illegible] اخوان [illegible]

[illegible]

از ملاقات و همراهی [illegible] ... مفسده آن شرائط ... بجا آوردن [illegible] گردید

[illegible] بکار ... اکثر تا بان شرف ... استحقاق آداب [illegible]

ده [illegible] مانده و مراسم ... [illegible] ... از [illegible]

[illegible] و لوازم آن ... [redacted] اجماع [illegible]

این ... حسن [illegible] ... و آسیب [illegible] ... آن

واجب التعظیم ... مقصد ... [illegible] ... باشد ... اینها

که باید ... آمد ... [illegible] ... و فرمان ... اعلی

... طالع و الدیم ... از طرف ... الصاحب ... نواب

[illegible] ... در ... الدوله ... و مرا

کوشش ... [illegible] ... نقصان ... [illegible]

استدعا ... نواب ... الدوله ... [illegible]

نوازش ... [illegible] ... اختصاص بالقاب ... بهادر ... جانها

پاکان ... نام ... [illegible] ... نواب ... [illegible]

صمصام الدوله ... [illegible] ... عالی ... [illegible]

خان ... [illegible] ... حسین خان ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

الوزم

[illegible]

در دیوان [illegible] لطف [illegible] باعث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از

آرزو [illegible] بار [illegible] امید [illegible] خواست [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل [illegible] [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] زاغ و زغن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مانند [illegible] [illegible] [illegible] عقیدت [illegible] سرو [illegible] [illegible]

آمده [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible] باقی مانده [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] [illegible] [illegible] انبیا [illegible]

[illegible] زاغ [illegible] [illegible] [illegible] مشرف [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] امیدوار [illegible] [illegible]

جشن سالگره تسلیمات [illegible] جشن سال گره [illegible] [illegible] عالمیان [illegible]

و [illegible] امیدوار [illegible] حاجات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] جشن عقده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طره زلف [illegible] عقده [illegible] [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] وجود [illegible] [illegible] قایم [illegible] کرده [illegible]

مانند [illegible] [illegible] [illegible] رشته عمر [illegible] گرامی [illegible]

[illegible] [illegible] مانند سر رشته لیل و نهار دراز [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صادق [illegible] [illegible]

کره [illegible] [illegible] [illegible] اند باشند [illegible] [illegible]

[illegible] دعاگو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

فرمان تعیناتی ... اهم ... بر ... که ... سال ... نسیم بهار ...

عرضه ... از طرف ... ان ... اصفجاه بهادر رسید ... از ...

آمد ... اعلی حضرت ... شاه ... خانه ... خدمت ...

... حضرت ... خلافت ... جناب ...

شاه ... العالی ... احسانه ... رسانید ...

... از ... گل ... شبنم ...

... از ... امواج ... هزار ...

ارم ... دلپذیر ... الطاف ... آن عطیه ...

... رسانید

... که ... فرمانند ...

... ارباب زبان ...

... سنبل ... آفریننده ...

ذات ... سال ... کارگاه ...

... عقیدت ... سرگرم ...

... ان از ...

... نواب صمصام الدوله بهادر ...

... صبح ...

... که ... الله ...

... حضرت ...

... بهار ...

... رسیده ...

حکم

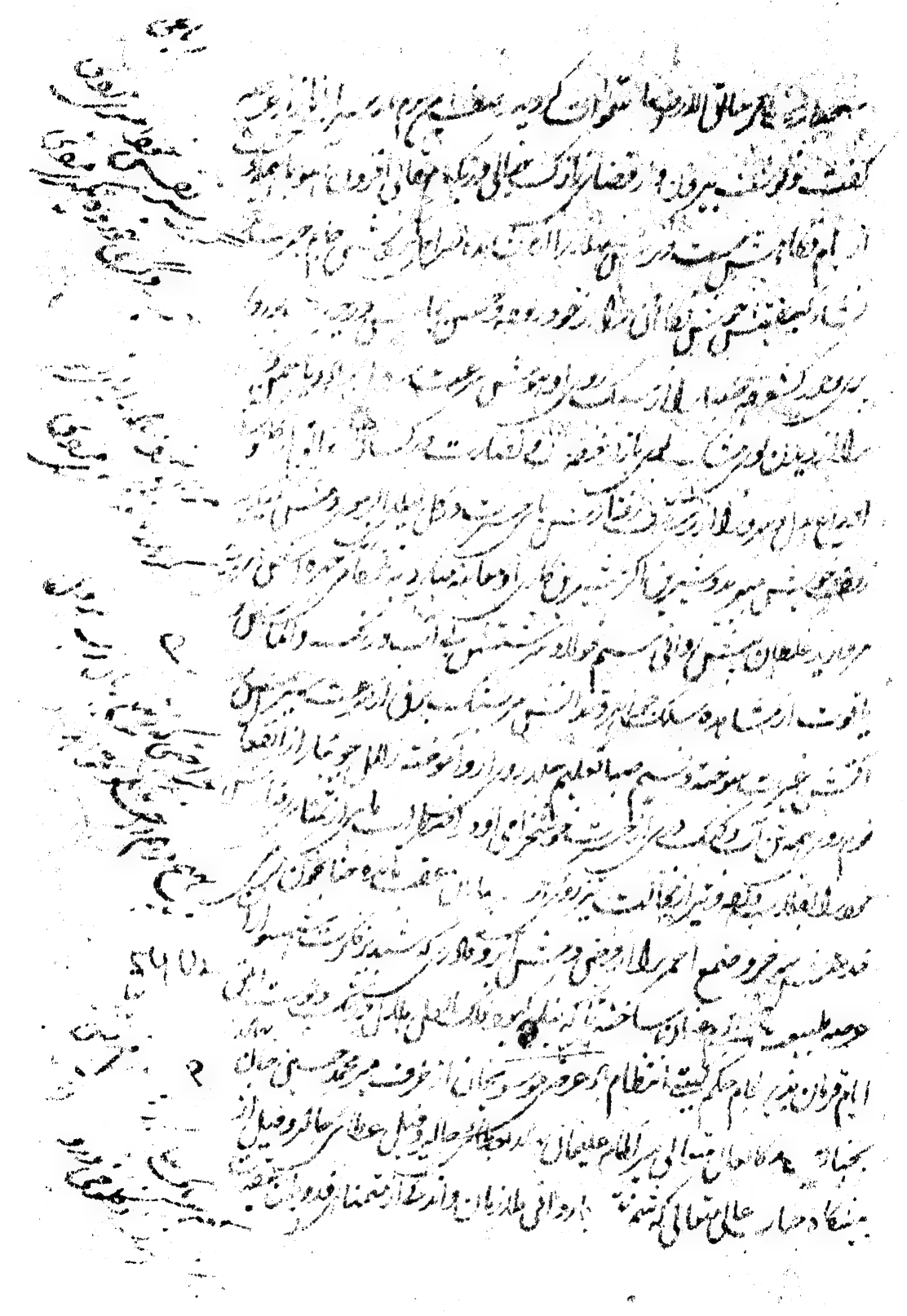

[illegible] محبت [illegible] شکر [illegible]

[illegible] کمال [illegible] ظهور [illegible] هزاران

[illegible] قضا [illegible] افزوده [illegible]

[illegible] کریم [illegible] قبول [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] امیدوار [illegible] قبول [illegible]

[illegible] اعلی [illegible]

[illegible] غفران پناه [illegible]

جناب سلیمانی بارگاه افتخار این مور ضعیف را با ایوان کیوان رسانید و در [illegible]

جناب آصف [illegible] اعلی [illegible] عالم بالا [illegible] بدایع خلقت [illegible] تعالی است [illegible]

[illegible] حضور [illegible] سلیمان [illegible] وصف این قبیل [illegible] است که

کمیت خامه در عرصه کاغذ [illegible] توان [illegible] وهم و خیال [illegible]

جرأت توان [illegible] است [illegible] روا [illegible] سلطنت

ساعد [illegible] اعدا [illegible] آتش [illegible] لوامع فتح و فیروزی از برق صولت [illegible]

هویدا [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] اعدا [illegible] طوفان موج [illegible]

اعدای [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] عز الله [illegible]

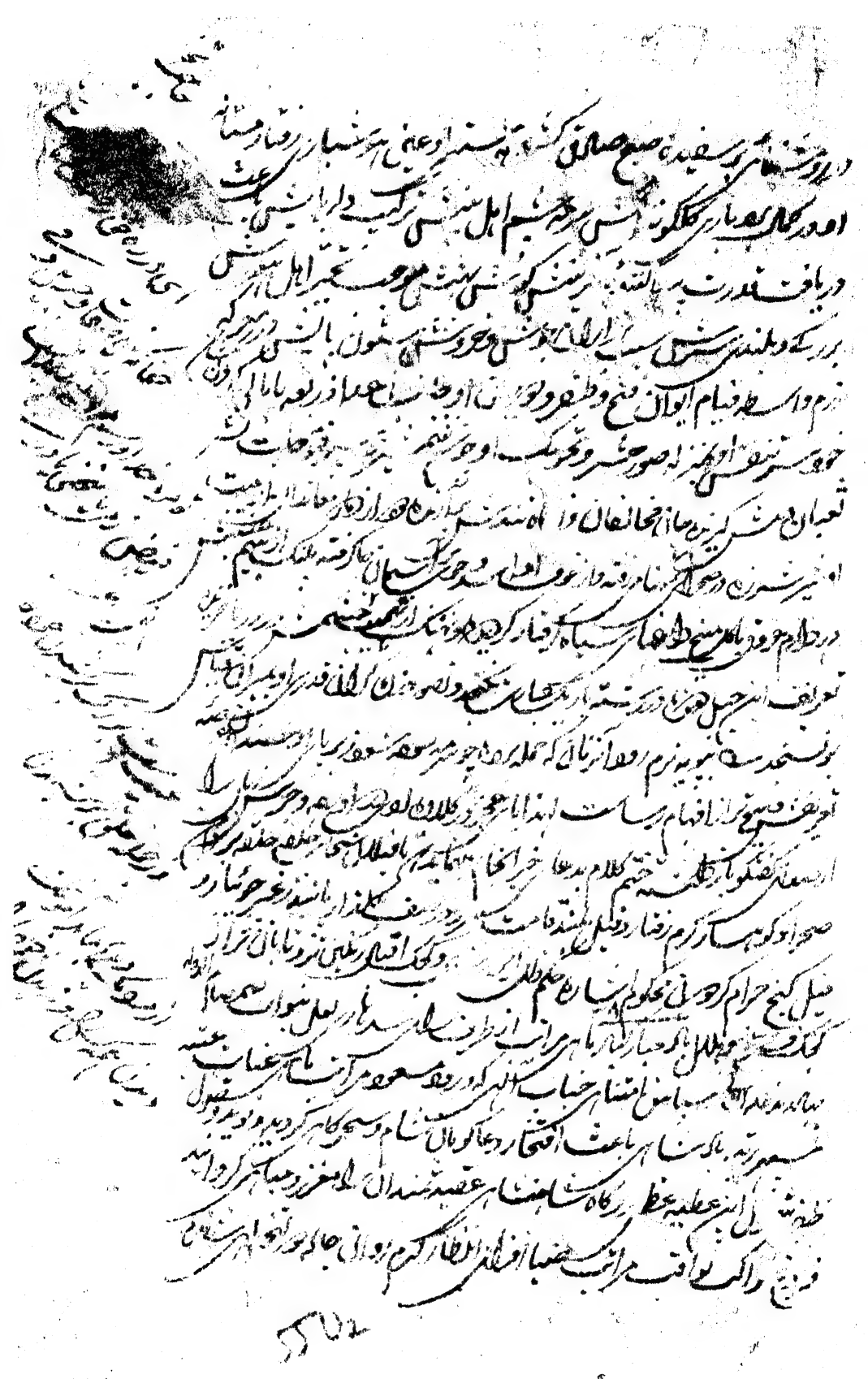

درین وقت مجاهدان جان‌نثار ما ... که ... بر وضع دریا ... بسیار ...
درین گیرودار ... مجاهدان ... فتح ... که ... طالب ... بیت
شیشه گشت از نشاط ... ... اندر دل ... عقیده ...
از بام تا ... در ... سر و از مژده ... سیف‌الملک ... از میان ...
در گوش ... عقیدت ... که ... که ... ان‌شاءالله ... جان ... بخش
نبات ... حضرت ... تا ... العالی العالم
... تا که افتخار ... مطلق ... ماه ... براق ... تا که
ملک ... ملکوت ... ازین برج حوت ... سعادت و برکت ... بسیار
حضور مبارک ... عقیدت ... جهت ... نوزدهم شهر ... ۱۵ ... که در
... تا کار ... هنوز در ... هست ... تا ... بیا
... در ... جلوس ... امام ... اسیر ... امید ... از
قبول ... صدف ... ماه ... جمادی ... رجب ...
بابان ... ماه ... عالی ... راجه ... جمیع
نواب صمصام‌الدوله بهادر ... سپه‌سالار ... مرتبت ... الملک
عمدة‌الامرا ... ان ... سیف‌الدوله بهادر
عمدة‌الملک ... سپه‌سالار ... از مدت ... سالک ... در
جمیع ... استقلال و ... نزدیک ... که از ...
... ایشان ... تحریر ...
نوشته ... خاص و عام ... ایام ...
... دولت و ... سپاه ... استقلال ... سر ...
... شور ... بحر ... روز ... الملک ...

۱۲۱۲

قصبی در میدان [illegible] بنا [illegible] است [illegible] شکل [illegible] و تیر [illegible] معرکه گرد تیر

این کمان [illegible] از [illegible] خط [illegible] نصر [illegible] از حلقه [illegible] شست [illegible] کمان

[illegible] آگاه [illegible] اختیار از [illegible] حلقه [illegible] که از [illegible] کمان [illegible]

نشسته [illegible] شست [illegible] که از [illegible] کمان [illegible] نماید [illegible]

از [illegible] کمان [illegible] رستم و اسفندیار [illegible] شست [illegible] از [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] شکاف [illegible]

[illegible] از این حلقه [illegible] حلقه [illegible] شست [illegible]

تا [illegible] از [illegible] تیر [illegible] شکافت [illegible] عبد الجلیل

[illegible] کمان [illegible] تیر [illegible] آگاه از [illegible] و آیینه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] از حلقه [illegible] حلقه [illegible] حلقه حلقه [illegible]

و حلقه [illegible] این نوع کمان [illegible] کمان [illegible]

و [illegible] کمان [illegible] عقاب [illegible]

و [illegible] از خوف [illegible] آشیانه [illegible]

کمان [illegible] این حلقه [illegible] کمان [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] حلقه کمان [illegible] کمان [illegible]

[illegible] کمان [illegible]

[illegible] آگاه [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] حلقه [illegible] :

محفل انصاف از تعریف این عاجز و دانا سازان انجمن معنی از توصیف
قاصر از انجا که عرصه سخن وسیع و پایه قدر و منزلت این عطیه رفیع لهذا از خم و
پیچ عبارت آرائی بر آمده و در خانه دعا در آمده بی به بی از درگاه استاد
ازل استدعا مینماید که تا طراز اقواس اطوار افلاک و درخشانی نقوش
سهام خطوط شعاع خورشید قدرت ایزد پاک نظر فریب نظارگیان و
خطاب مستطاب قاب قوسین او ادنی در شان حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم
ورد زبان جهانیان است نیر اقبال حضرت در کیش معارک فتح و فیروزی
سرافراز و ظفر نشان و وجود بی سود معاندان شقاوت سیرت و کج منشان
نار است طینت که سر و پای آنها قابل حلقه آهن است بدستیاری شصت
فضل الهی و قوت مشیت حمایت نامتناهی هدف ناوک فنا شده بسی سر
قربان باد برب العباد از طرف نواب صاحب و قبله نواب مجاهد جنگ بهادر بجناب
حضرت شاه غلام حسین صاحب قدس سره العزیز رباعی ایذات مبارکت
مسیحا اعجاز فیض ازلی بجان پاکت همراز احیای قلوب خستگان معجزه آیات
من بنده عاصیم توئی بنده نواز آرزوی استیلام عتبه سراپا احترام بمرتبه
ایست که اگر اندیشه بلند پرواز مانند روح الله تا فلک چهارم صعود نماید قدم
بر فلک پنجم شرحش نتواند گذاشت دریافت این دقایق بادراک ضمیمه تمام
حقایق واگذاشته سالک مسلک مدعا میشود عنایت نامه که بسبب خامه
بعد مدت مدید بتقریب سفارش سید ورود مسعود فرموده بوضع انفاس
عیسوی باحیای باطن افسرده پرداخت از عدم وصول عریضه فیاض که مرقوم قلم
لطف رقم خامه طراز شده جواب این را چه عرض نماید و چه سان از عهده تقریر
بر آید که طرفه پیچ و تابی دارد اگر بگوید که قصور در بندگی نیست
بلکه بفضل ایزد بیچون روز افزون و اگر سهو و نسیان قرار دهد آن خود هزار

الذ

[illegible] از کشور طبیعت بیرون [illegible] چنانکه در دلم حاضر که جان در جسم [illegible]

[illegible] فراموشم نه یکدم که دیگر بار یاد آیی با وجود این مراتب که تقصیر در

تحریر [illegible] یافته و جوابات چند [illegible] از خیر [illegible] و تقاضای [illegible]

[illegible] معاملت [illegible] و صفر [illegible] زمستان و تابستان [illegible]

در موسم برشکال و عوارض امراض و علامات [illegible] اغراض تطویل میخواهد

[illegible] آرام و نامداری بود از گردش فلکی [illegible] بوقوع آمد که [illegible]

مشکل شده تا بملک [illegible] رسید [illegible] ذکر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده

حضرت در چنین [illegible] طراوت بخش کام و زبان [illegible] افزای روح

و روان [illegible] بقدر مقدور [illegible] امید که [illegible]

عنایت [illegible] فرض [illegible] سربلند [illegible]

[illegible] موسوی خان از طرف نواب [illegible] الدوله بهادر حیدر جنگ [illegible]

ایزد جل جلاله [illegible] و مصلحت [illegible] الابصار [illegible]

[illegible] نظارگی [illegible] قدرت [illegible] و وجه [illegible] لهذا

در عالم کائنات [illegible] سرو [illegible] و وقت [illegible]

با پوستین [illegible] زمستان [illegible] اشجار [illegible] و حیوانات [illegible]

[illegible] ضرورت با پوستین [illegible] لهذا متصدی اوقات [illegible]

[illegible] پوستین [illegible] و قاقم [illegible] چند [illegible]

[illegible] عنایت فرمایند [illegible] پوستین [illegible]

[illegible] بقول عنقای اوج بلند پرواز شیخ سعدی شیرازی [illegible]

[illegible] پوستین [illegible] اعدای

دین [illegible] تابعین دین متین جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

[illegible] موسوی خان از طرف [illegible] سفارش [illegible]

[illegible] از طرف نواب عمدة الملک بهادر بنواب شجاع الملک حسام الدوله مهابت جنگ
[illegible] بهادر [illegible] شوق کامل [illegible] مهابت افزای
[illegible] خامه و [illegible] ضابطه [illegible] آن [illegible]
[illegible] شرح [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] بدعا [illegible] خدیو [illegible]
اقبال [illegible] جمله اقبال تعلقه آن مشفق [illegible] مرحمت
شده [illegible] بنام آن فیل بند [illegible] شرف ورود یافته [illegible]
[illegible] حسن علیخان بهادر [illegible] سرکار [illegible] که
از آنجا [illegible] فیلبان [illegible] خدمت [illegible]
از آنجا که توجهات ارباب اشفاق [illegible] لیل و نهار حکم [illegible] توقع که
[illegible] فیل [illegible] ترکیب [illegible] طبع [illegible]
چون سفیده سحر شکفته و خندان شود [illegible] رنگش [illegible] روز مانند خال
خوبان [illegible] طرفه [illegible] در حوضه [illegible]
آورد تا فیلان [illegible] از تقاطر عرق ریز [illegible] مانند [illegible]
فیل شور انگیز [illegible] مولد اقبال و آبادی [illegible] حاصل [illegible] خالصه [illegible]
[illegible] فیل [illegible] فرمان [illegible] آن [illegible] اقبال
لیالی و ایام [illegible] رعد و صاعقه [illegible] آن [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] محمد [illegible] سرکار عالی [illegible]
[illegible] سکه [illegible] رخت [illegible]
که رخت انصاف [illegible] آتش سوخته اند [illegible] سکه
[illegible] حالانکه [illegible] قابل [illegible] حاضر صاحبان [illegible] خداوندان

فیلبان

سحاب

سخت

[illegible]

تاج و تخت بمقتضای حق شناسی مقرر کرده اند که با وصف بودن ورثه کار بدیگری نشود
الحمد لله که ای مبارک خدام عالیمقام مظهر اخلاق محمدیست صلی الله علیه و آله از بین هر کس
پسر هر کس را که بخاطر شریف مناسب نگذرد بخدمت پدر امتیاز یابد و رخصت
جمعیت آنها سلامت ماند و الا در وقتی که رخوت حالات عالم کهنه شده خصوص از
محرران تمامه مندرس گردیده اند که تغافل موجب اغراق سامان زندگی اینها میگردد امید
از فیض عام و لطف بی انجام آنکه میر سامان سرکار فیض بخش آنست که رخصت احوال ورثه
شوقی بتوجه سامی گرامی لایق جلوس و باعتبار رنگینی رشک بر طاوس و در قوم و
قبیله موجب حفظ ننگ و ناموس شود و الا بیکفلوس هم فروخت نخواهد شد کارخانجات
بنده پروری و کرمگستری مهیا و مرتب باد من موسوی خان از طرف والد صاحب بخدمت یاور زاده
پسر ارشد اش عرف مورچی بندی نوشته شده عمری گذشت و نشست و شنو
با تو رو نداد ای بی نصیب کوشم و ای بی نوا هم تا عرض شوق رسم اهل زمانه
و اظهار احوال خاصه یگانه و بیگانه چون سکوت کلی نیز موجب فوت مدعا میشود ضرور
تا مصدع اوقات گرامی انتما میگردد که آنچه درین چند سال از گردش فلک بر این ذره
مثال گذشت زبان از عدم طاقت بیان عذر خواه و خامه را در انکشاف آلام
لباس سیاه از آنجا که ابتدا باین نوع کلام از ادب دور شرحش بزبان حضور واگذاشته
بتحریر شطری از حالات می پردازد که بکرم رب غفور مخلص بی ریو رنگ از یکسان شرف
اندوز جناب نواب صاحب وقبله نواب اسد الدوله ذوالفقار خان بهادر حیدر جنگ است
در روز وقت برگشتن از مورچال که بلشکر عالی رفت زبانی برخوردار چونی لال
دریافت که این سرزمین بقدوم فیض آیین رشک بهشت برین شده حقا که نسیم

این شاربت سحاب کدورت از خاطر رفت و از اندوه آن رو بعالم حضور مشغول
مقرر بلطایف رنگ شگفت و حضور گشت تا این وقت محل آمد از عدم اطلاع بعضی آگاه
کرد آگاه شده شمع طلب چون آمد با طبیبان و مانند آهو از خود گرم رسیدن اما باطن معنی
مواطن ظاهر هم آمدن با لفظ و اعتبار رطب و افادات العود و عجب که مزاج مبارک
متوجه نسخه سوانح عرض این معنی از مزاج احمد است و بر لبند امر خواهد که در وقت استعمال
شود بهره یافت حکمت شفقت کام و زبان از ذیل لفسیده حرارت بخار تف بلا از دل
آنان بعینه صحت با کمال شامل است نوالله هم فضل و فضل که بعد آنکه شفقه هم دود
دیدار و بیمار جمع گو سنبل از حرارت ایام الهام و جوی لب و اقبال مدام باری هم مسعود نمانی از نو
حکیم عبدالسلام عرف میان جیو در حوالت خط با الفضل نوشته نشان الوصلی الفصیحا
ابلغ البلغا دریکتایی سخن ارشاد جوهر به بهار ضمن املا اصحاب زمان ابوالفضل صلم
مرفوع احسن با قدر معانی کمال سلامت نسخه فرح القلوب یعنی ملفوت معنی
است ملو شیرین بجواهر الفاظ رنگین و مملو بلالی معانی دلنشین ملفوظ سبحه اول
فقرات بعبث سیات و محتوی سر انهار افکار سیرت اما در ملازمان که است غم
موقوف تاریخ و به توجه او بروالی الدو تالی حیثیت آن گران شفقه قبول حسنت منزل ابرار
کدورت و کلال و باطقه زبان از حرارت آن ملال بجد و صول احسن شمول
نوعیه بحلاوت معانی و آبدار معانی فسیله حرارت شعر آتش طبیعت صفا
طبیعت اثر سرت کاغو بخشید از آنجا که حسن نسخه ملاحت اثر در غایت مقیاس
علویت و کبریا درایت و فصاحت و بلاغت کلام اهل نسبت نجم کمال کتابی
و فطانت متکلم مغز آن فرانسان لسیم الصورت شهود حلق فر موضع بیدا اختیار
اختیارات از حضرت ربعد بحر امر ملاقات آن نکته طراز جانب سعی بر طراز

نامه الفقیر

62 Oz

تا مشوق بر شوق افزود حقیقت و کیفیت عارضه جسمانی مشوش نفسانی
مفصل از زبان حذاقت بنیان خلاصه اطبای عالم خواجه ابوالمکارم تعقل ناقص
خود تمام دریافته طوماری مشتمل بر تدبیر غذا و دوا و منضج و مسهل و ضماد و طلا از کتب
معتبره مثل کل الصناعت و قانون و شفا نوشته بخواجه مشار الیه حواله نموده
بمطالعه مشاطه خواهد آمد هر کدام حسب تقاضای و ترتیب ایام بعمل خواهند آورد
حکیم علی الاطلاق موافق آورد و صحت کامل کرامت فرماید تا بقای کتاب مسطور
و رزق منشور نسخه مزاج اعتدال امتزاج سر دفتر منشیان زمانه و کارروائی آشنا
و بیگانه بلا قصور سقم و فتور باد بر العباد من موسوی خان از طرف کل محمد عابد بهنوی
بجناب نواب صمصام الدوله بهادر در تهنیت عید سعید ماه صیام گلدسته تسلیمات
بر زیب دستار عقیدت ساخته فرموده اند بذروه عرض گلچینان بزم حضور کرامت میرساند
که اتمام ماه صیام بخیر و خوبی و طلوع خورشید عید سعید بکمال مرغوبی باعث سرور
و حضور ارباب اسلام بلکه جمیع کافه انام شد و برکات طاعات و عبادات راجع
بذات سراپا صفات گشت آفریننده ماه و سال این عید را باعث ظهور این ارمان
موجب شگفتگی گلشن امانی و آمال و دولتخواهان قریب و بعید و ارادت من موسوی خان
از طرف رجب علی حجام بجناب نواب صاحب قبله نواب اسد الدوله ذوالفقار خان
حیدر جنگ از زمان رستم خان مرحوم که تیغ تیزش بقصد اصلاح این ملک
سر تراشی سبکسران فاسد دماغ کرده معمول و مقرر شده که حجامان ایلور
و راجبندری و سیکاکول سر اطاعت پیش حجام حاکم این محالات داشته

معتبره

وآیینه حقوق مبنی بر علایق بی‌مروت در تربیت سعادت آثار او تواضع تغافل ورزی نمی‌کنند بلکه به مباهات

و مناقب ... سر کم ساعت ... باستصواب او تقطیع و قصد ... رسید از اجتهاد

بجره سری بمقتضای علیه سعادت تا به منتهای مرجع او برای حکام ... سنی شد آب

عرق انفعال القدر حوطه ... و بکشید طعن و تشنیع ... مطعنی ... الکر

که باز از سر نویسندگی عفاف مشغول از آنجا که صفات مرات اعتبار زعلادو السنه

با انفاس مقدس حضرت از فضل و کرم امیدوار که از بس غلام مرغوب ... گشتند

متضمن رایات این طبقه بهر خاص حریت ... مجالان ساعد ... از اوقات ...

ترک دادن ... بر سنگ ... شکی ... استره صدور ... و ...

نظار از ابلیت جالی گفتگو ... مورد ... بر و مباحثی ... مخالفت ...

ناخن جابجا ... رسم و آیین ... مقصود ... از عروق ...

نمانده علاوه در امضای ... افتخار ... جان ...

نواب ... نواب اسد الدوله بهادر ذوالفقار خان ... حمید حشمت راجه

بیجرام ... بهادر نوشته ... جوابی مکتوب مرغوب متضمن ... شهر

ربیع الاول تاریخ روانه شدن ... جمادی ربیع الاخر ... مصحوب ...

سوار رسیده ... خاطر شد ... باعث تسلیم آمد ... کلی

موافق نوشته ... عازم ... اگر جهاد ... مشهور ...

عمر و ما ... تضییع اوقات خصوصاً تعویق ... عطیات ...

خبات اقدس اعلی که از ... الملک ... اصلاح ...

عقب ... آن اعتضاد ... باستقبال

...

63192

عنایات جناب خدیو اقبال باعث خوشی و تفاخر آن تباه و اصلاح کارهاست
بنابر آن شتر سوار دیگر فرستاده شد و جمازه تیز رفتار قلم نیز رها نورد منزل
مدعاست که آن چابک سوار کمیت ارادت و اخلاص دو اسبه بر سبیل تعجیل
خود را برسانند یقین که در آمدن نحوی نیرنگی را کار خواهند فرمود که پیش از آنکه
پیک تصور با مرحله روز و تاریخ برسد رسیدن آن شهامت پناه باقی حقیقی
سمندر پا میگردد بیت آمدنت به نزد شوقم دیر است ای کاش اگر رود
ترا می چه شود رقعه موسوی خان در رسید پنجه پیچدار پنجه پیچدار هر نگ گل زیباتر از
خط سنبل رسید و خاطر این سوخته نفس سودازده را که از نبودن پنجه درشت
شکستگی بهم رسانیده گرفتار اقسام پیچ و تاب بود از بند دام انتظار برآورده
قرین اصناف شادمانی گردانید و صفت پنجه که عشق پنجه از رشک آن خود را
بر دار منصور کشیده و شاخ خدنگ تاک از بار خجالت سراپا خاری است پیچیده
مقدور نال قلم نیست و اگر بزور دمی چند مانند پنجه سر در حقه دوات بگذارد
عجب نیست که دود آه از دهانش برآید بمیدانم زلف خوبانست یا کاکل محبوبان
ابر همدمی و دلکشائیست تا جدول صفحه معنی و مجلس آرای کمند گردن آتشین خوبان
است تا بار سلسله محبت معنی جویان طومار واصلات جاگیر شگفتگی
است یا رشته قلاب شکار ماهی رفع گرفتگی ریشه شجر نشاط است یا موج
بحر انبساط شمع افروز محفل شاه و گدا و خرمن سوز کدورت و کلفت هر
صاحب سکوت و صدا چراغ انجمن از قبیله وجودش روشن و چمن زاویه از نهال

استشمش چنگ کلک از نسبتی عز امداد و جلیت کتاب خوان و آتش ... است

که جلیل ... از سوال انکه ... هیچگاه بقدم ... بیند تا باشند خود و ملازم هم از دو

با آتش مزاج آب طبع ... خاکی تر لقمان هواخواه او هستند و چرخ ... ن

... از نشاء او مست شد قهوه در آتش محبت او خود برارند و آب ساخته

بوی عود و مشک و عنبر و صندل ... او تا افلاک افراخته حقه ... ب

آواز حلیم ... هر ... و حلیم ... از گرمی صحبت او لعل و یاقوت ... دریده

تنباکو ... چون رگ ... هر ... و سر و ... دهان ...

سر ... در آتش ... دل ... از ... او ... آواز

و عندلیب شوق ... طعان ... آواز ... از و

بجو انگیزد ... زلف بتان طلا و ... اند و ... معشوقان

و بر اندازد از آتش ... موج انگیز طوفان چه ماند ... گرد ...

... از میان ... باغبانی ... شکوفه ... سوخته

کلید قفل ... است و مهر ... امید که تا ... فلک ...

چلم ... و مجمر ... قلیان او مقامات ... مقصود ... نقش

و چون بلبل ... آورد ... حالم ... وضع

گرمی ... خاکستر ... از ... الف

و قبله ... ذوالفقار خان بهادر ... اسد الدوله ... محمد حسین خان بهادر ...

... این شمع ... نامه ... قصه ... جدا ...

الم او صفر کاهی [illegible] اخلاق و صنعت صنع خلاق و مکاشفات

خلاق و مجموعی جمع مقصود جلوتی یگانه آفاق زمانه از دیده دور از زمانه

معارف ادراک [illegible] که از کلیم ما کند [illegible] وصف سعادت رفعت [illegible]

بوصول [illegible] شمار [illegible] ترقیع [illegible] وفاق ورزانا [illegible]

جمع [illegible] لطف [illegible] آمد و شده معلوم محظوظ [illegible]

که چندین فاجعه آمی آید و که از [illegible] مخصوص [illegible] تصور [illegible]

در نگاهداشت حساب [illegible] سند [illegible] امر [illegible]

جمیع مثل [illegible] اطلاع افزای روز شمار [illegible]

کرده او در احصی الوالار اشغال افراد [illegible] منظور قلم [illegible]

از [illegible] منظور نظر معمور [illegible] صلحا و [illegible]

نیز [illegible] قصه [illegible] محکمات [illegible] صفا [illegible]

گشته [illegible] سعادت [illegible] وفاق و رواق [illegible]

بر [illegible] پیوند کار [illegible] الفاظ و عبارات [illegible] اگر [illegible]

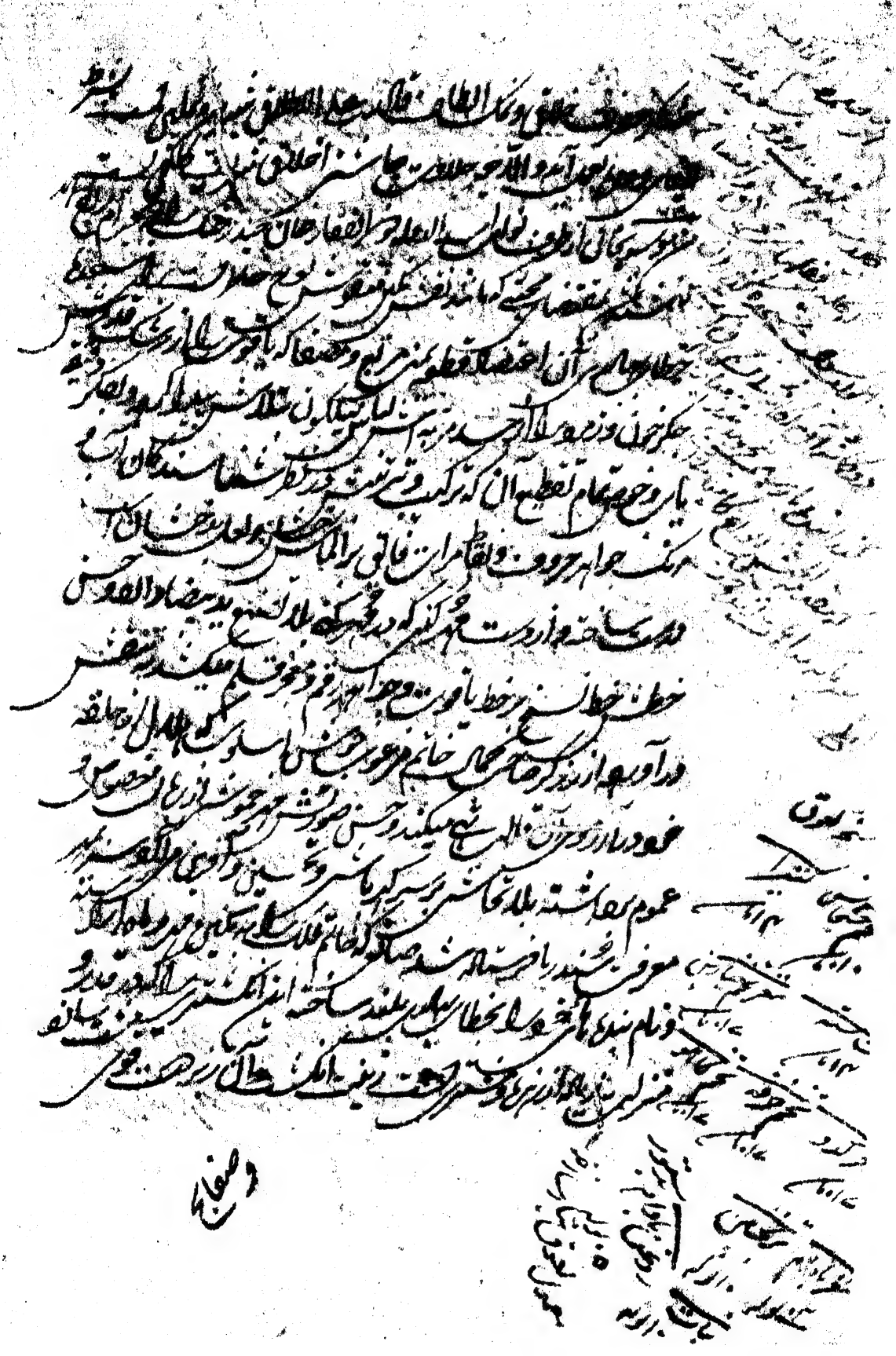

الحمد [illegible] آن [illegible] آورده و هر [illegible]

[illegible] از آن [illegible]

[illegible] آن آشنا [illegible]

دار صنعت [illegible] واقف اند [illegible] بمقتضای صحبت [illegible]

مجوز تصحیح [illegible] اتباع [illegible] تمام [illegible]

[illegible] رسم علی الجانب

در رساله [illegible] که این [illegible] نکند و وجه [illegible] از [illegible]

باید در رساله که [illegible] در رساله آید [illegible] می‌کند [illegible] باشند

[illegible] رساله آید [illegible] از نوشته شعر

از [illegible] رساله [illegible] بر آید و تحصیل [illegible] صفحهٔ کاغذ

علم [illegible] در تعریف [illegible]

نواب اسد الدوله [illegible] ذوالفقار خان بهادر [illegible] نوشته که [illegible]

[illegible] از [illegible] سفینه [illegible] از ارادت [illegible] سفینه

بهار [illegible] که این گیاه ضعیف [illegible]

[illegible] در شرح شعر [illegible]

[illegible] رساله [illegible]

[illegible] گلی [illegible] بهمان [illegible] [illegible] [illegible] رسانید

بردامن معهود از شعاع [illegible] تاریخ بالغ مبارک که [illegible]

الاوراق [illegible] سر سبز و شاداب باز دانستم که [illegible] الفاظ

و زلال [illegible] از چشمه سار طبع آب [illegible] بیان [illegible] و لطف مقال

[illegible] و عندلیب ناطقه بنطق در آمد از آنکه وقت نزول

آسمانی است [illegible] از فیض ربانی و [illegible] از غنچه [illegible] مقصود سر سبز

شکفته [illegible] تاریخ [illegible] که [illegible] آمد از [illegible] جدا [illegible]

اگر [illegible] اشتمال از عدم [illegible] [illegible] [illegible] الفعل [illegible]

دماغ [illegible] زبانی [illegible] [illegible]

هدیه [illegible] آن [illegible] بقبول [illegible]

مشام [illegible] سخنان [illegible] العیوب

[illegible] رستان [illegible]

آفرین [illegible] [illegible] اصلاح [illegible]

بدستور [illegible] زمانه که [illegible] [illegible]

جواب [illegible] [illegible] [illegible]

نخواهد [illegible] الحمد لله که [illegible]

و [illegible] زبان [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] باغ [illegible] فیض [illegible]

[illegible]

نسخه خمیره برای قوت

دماغ و ضیق و غیره

[illegible]

کاوزبان [illegible]

[illegible]

رقعه شاه روم [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] الکتاب [illegible]

[illegible] لا یحتمله [illegible]

رقعه شاهجهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

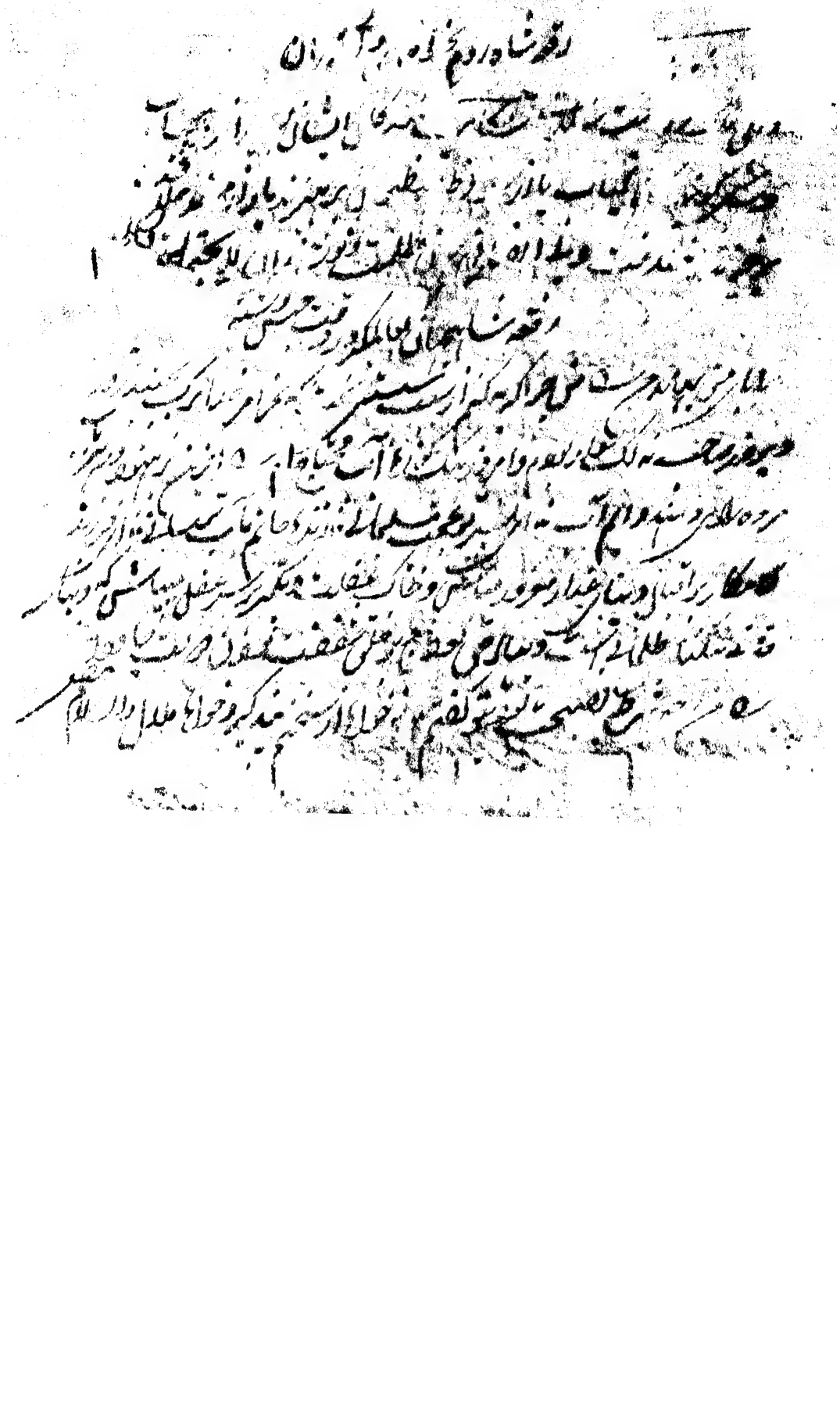

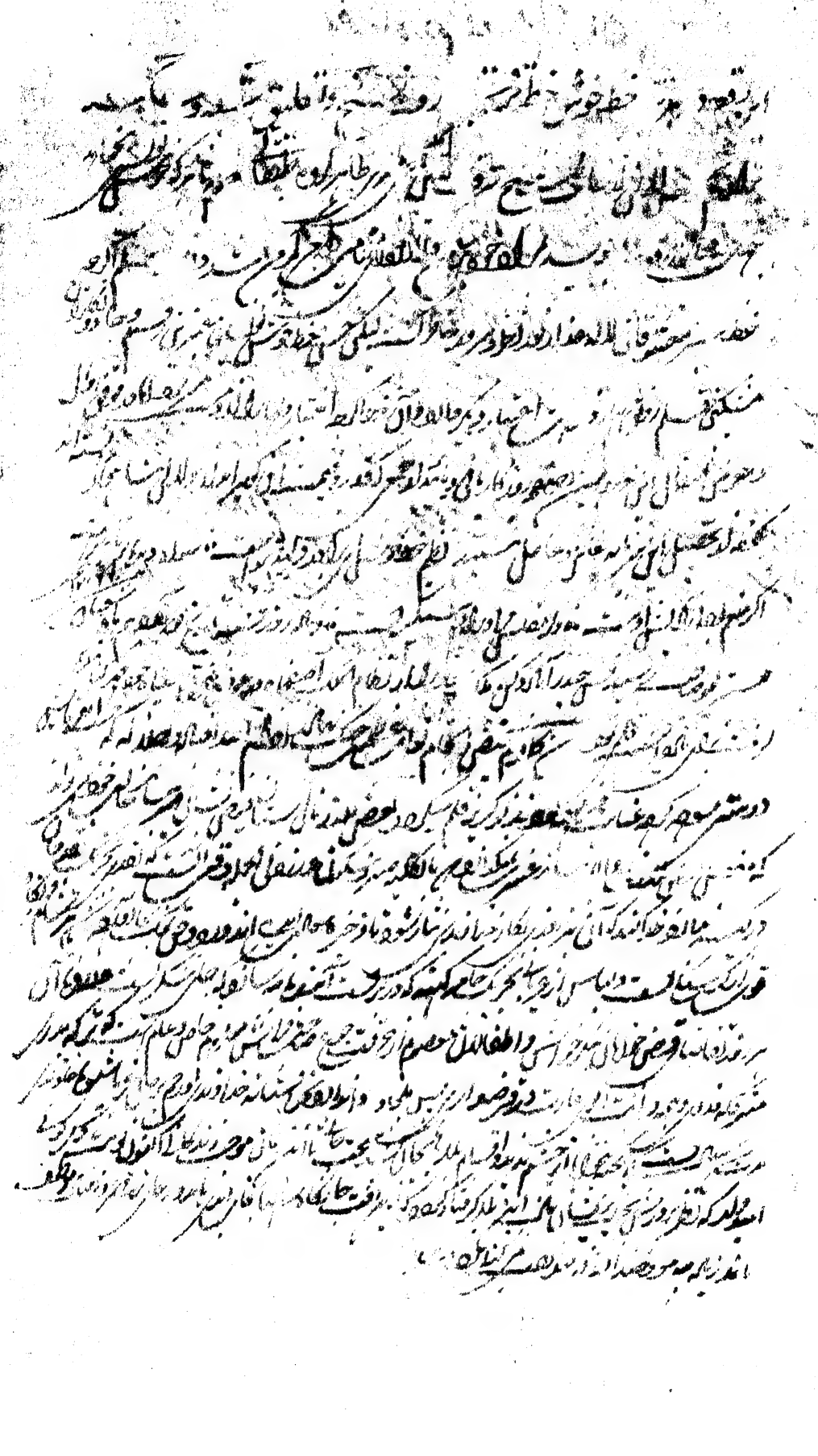

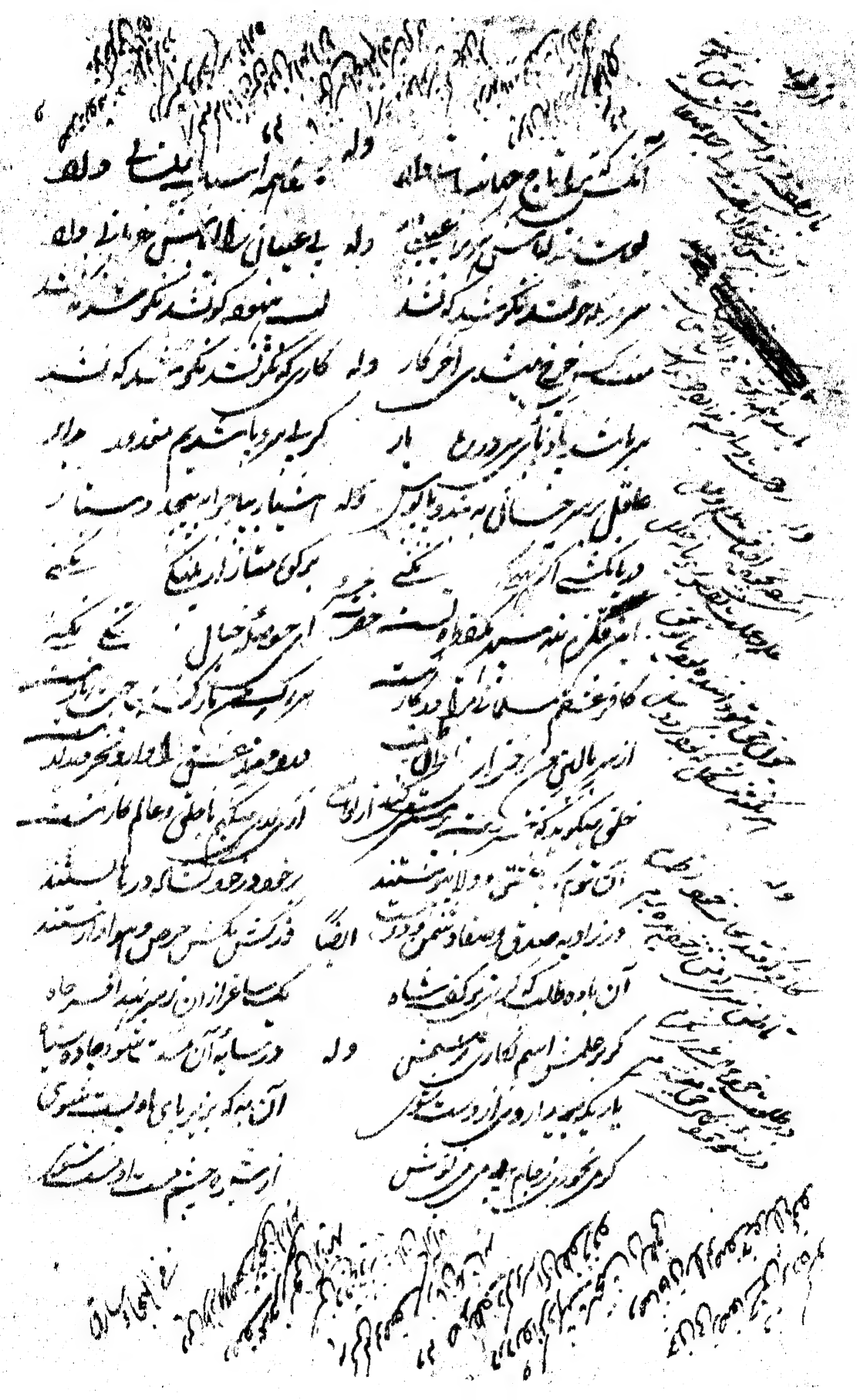

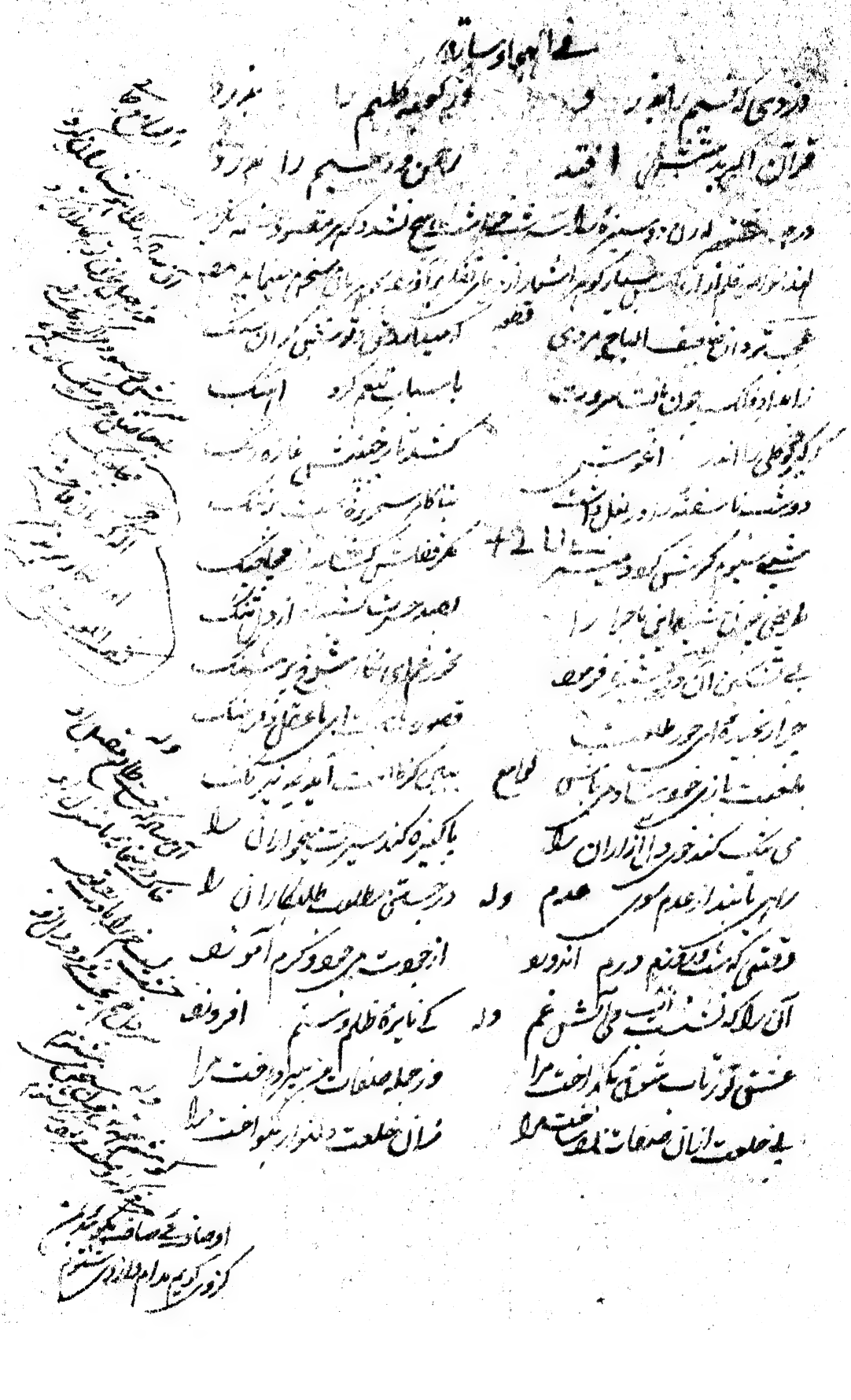

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

گر [illegible] [illegible] نه مرا جاه و [illegible] ادب هست

غزل [illegible] [illegible] وله زیر [illegible] الهیست

ما کسی آمدیم بر سر شاه [illegible] فردوسی [illegible]

انوری را اگر اندر [illegible] تا بعلم او بگیرد [illegible] [illegible]

در شعر [illegible] [illegible] [illegible] سعدی

تا هیچ قصیده غزل را نکنند از کاشفی فردوسی و انوری و سعدی

تا [illegible] کمک [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

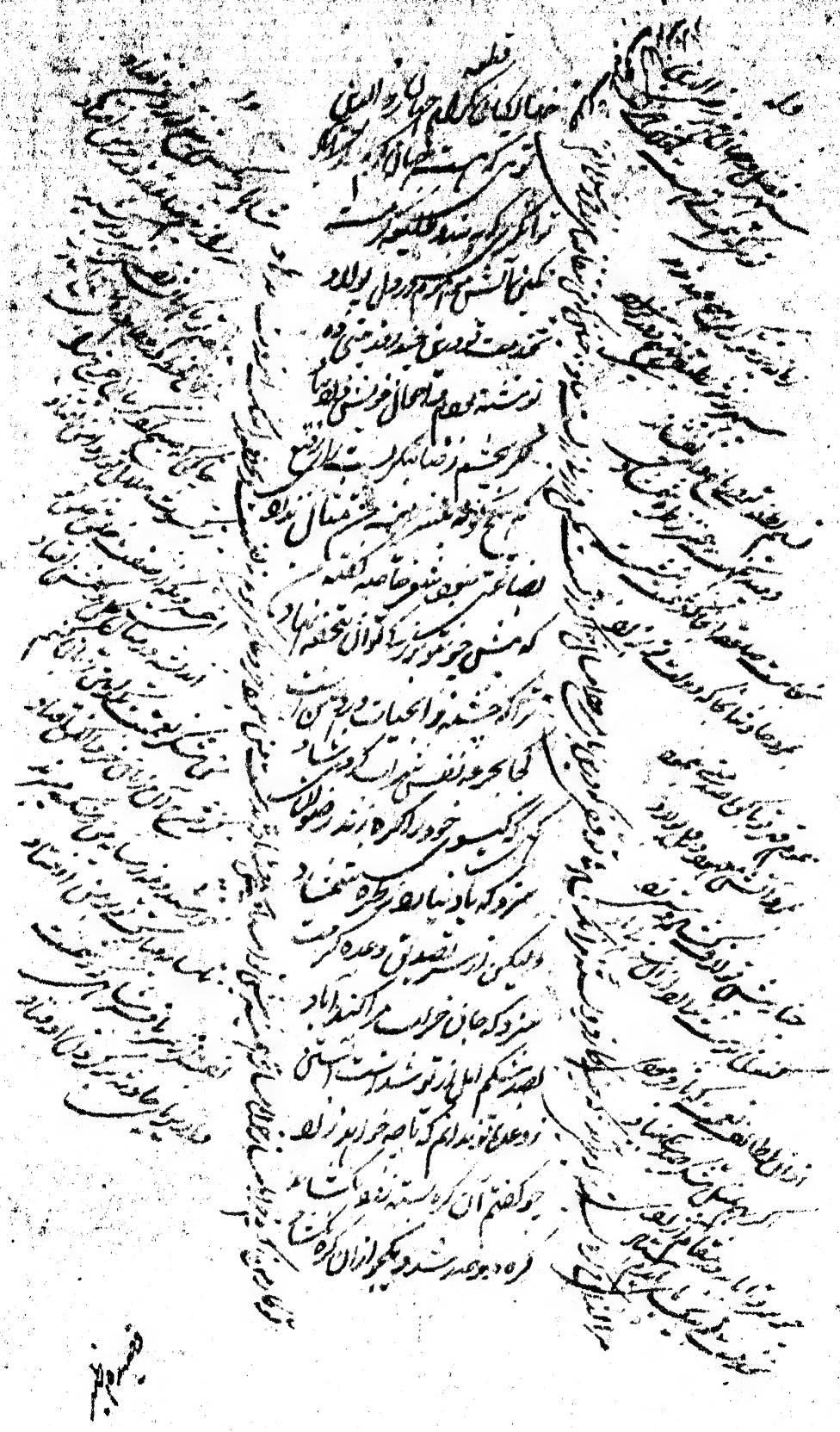

اگر از قصه من بنده بشنوی حرفی | ز کرد و کار [illegible] دو جهانی
مرا بعد چهل سال حرص علم ادب | چنانکه دانی [illegible] بود که در زندانی
بدهر هر کسی نامی برد در عالم | چنان شنیدم که [illegible]
که بود منکر این ماجرا که [illegible] | بمجلس تو [illegible]
ز دست [illegible] | که کس [illegible]
چه مایه خدمت شاهان که [illegible] بار بردم | بران امید که [illegible]
مرا از آن همه [illegible] | مگر [illegible] از روزگار [illegible]
مرا [illegible] صد بار | روا بود که [illegible]
رسالتی که ز انشای خود [illegible] دادم | بمجلس تو [illegible]
اگر در آن سخنم [illegible] | که [illegible] ایام [illegible]
مرا چنان [illegible] | که [illegible]

ای دلبر با ماشی بی دلبر با | [illegible] دلبر با
نه دلبر مانه دلبر اندر با | [illegible] دلبر با

سید سخن از جهان مطلق بشنو | از قید بر آسمان مطلق بشنو
حرفی اگر از تو گل کند از حق [illegible] | تحقیقش هم از زبان مطلق بشنو

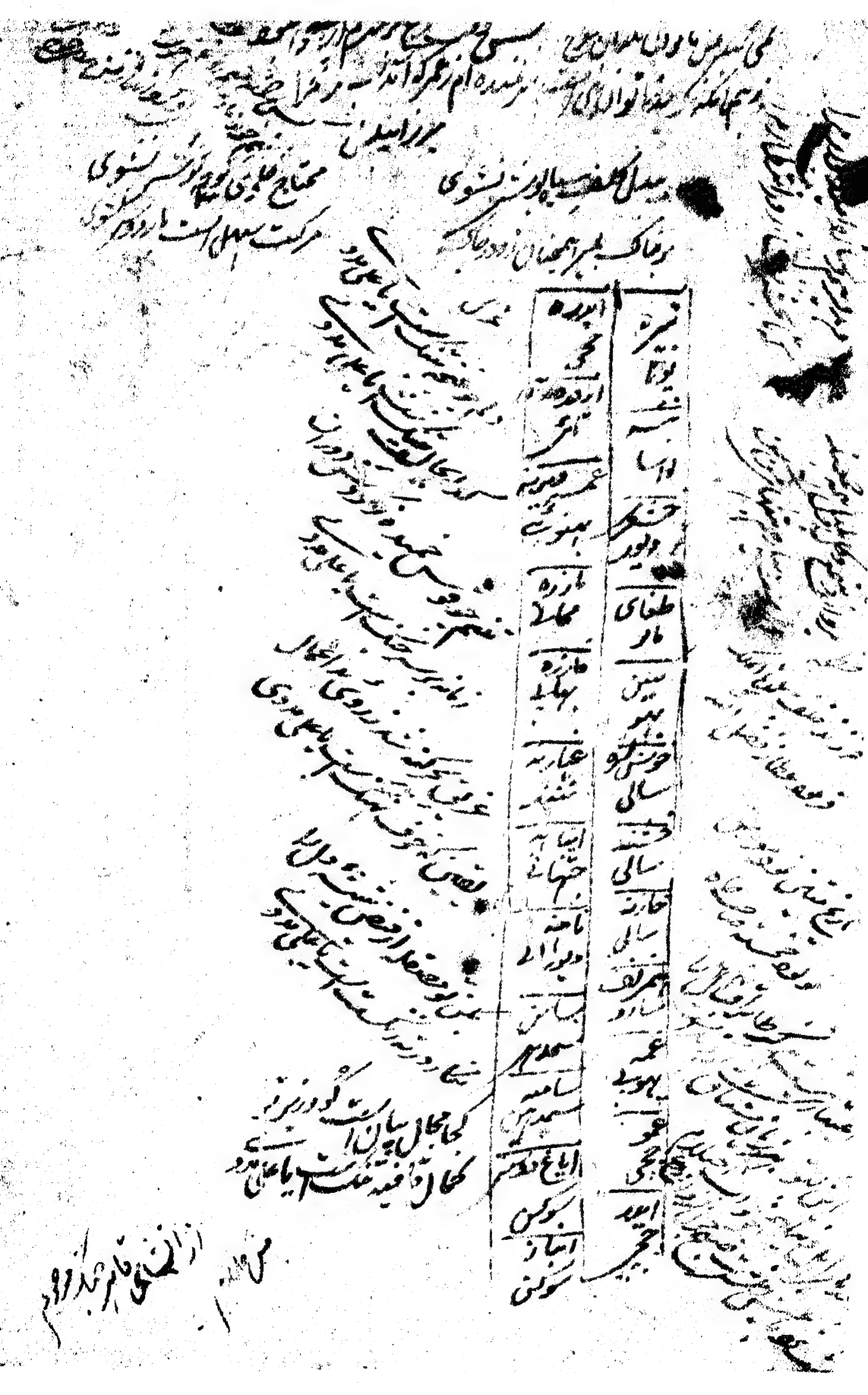

از انشای قاهر [illegible] رحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

من کلام جواهر نظام خسرو دیهیم [illegible] اقلیم عبارت طرازی

شهریار [illegible] فضل و کمال مدرس دبستان علم [illegible] عندلیب [illegible]

نوا [illegible] بهارستان [illegible]

سلاله سلسله عالیشان [illegible]

سالک مسالک حقیقت [illegible] ایقان

جناب فضیلت انتساب حضرت سلطان نوازش [illegible] خان [illegible]

سرآمد [illegible] فطرت و فرهنگ سلطان نوازخان [illegible]

ظلال جلاله اگرچه مسعودات [illegible] جناب [illegible]

عطا [illegible] بسیار [illegible] لیکن [illegible]

که احسن [illegible] توان گفت [illegible]

[illegible] کلام [illegible] ملوک الکلام است [illegible]

[illegible] و جلا [illegible]

محاوره [illegible] گردد [illegible]

عندلیب ریاض پریشان [illegible] شکسته بالی [illegible]

[illegible] سیمرغ بلند پرواز اوج [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] شمع [illegible] رضا [illegible]

عالم معارف نشان [illegible] شید الله [illegible] علی الدوام [illegible] مشکاه ارشاد

[illegible] اختیار جمهور عباد [illegible] اقوم [illegible]

[illegible] که از [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] صفات

[illegible] منتوج [illegible]

[illegible] فضل الله [illegible] مستبرج

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] مسطور

و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم [illegible] الوارثین

[illegible] اقبال آن [illegible] از [illegible]

[illegible] ائمه اثنا عشر علیهم الصلوات الله الملک الاکبر [illegible]

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره [illegible]

[illegible]

[illegible] اقبال [illegible] دولت

[illegible] البرکات [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

مهربانا مخلصا عطوفتا بهادر باهوا ... دیدار سراپا اشتیاق ... لعلت
علیم ... مشتاق ... ملازمت ...
... شوق مواصلت ... اشتیاق ...
مشکلیه ... ایام ... مهاجرت ...
... شوق ... مرکز ... الحال ...
والعقیدت ... الله ... ارباب فضل و کرم معدن
... سعادت ... اهل ... المتعال
... ذات ... البرکات منبع الحسنات ... مکرمت ...
... افضل ... الحطاب ...
... الطاف ... محمد ... الله ...
... تا ... عالم ...
...
آه ... فراق
...
... الملک ...
... اعلی ...
... شرح ...
...

[illegible]

مسعود بوالی بغداد

سمع ... متعالی بمطالعه ارقام نواب مستطاب امیر الامرا ... و الا شان مهر

درخشان مربع نشین اورنگ ... جهانبانی [illegible] فاضل الحمید

عالیجاه رفیع ... و جلال ... دستگاه [illegible] شهامت

السماء [illegible] عطارد [illegible] افلاک [illegible]

... اقبال ... عدیم النظیر ... الصدر ... الوزراء الاعلام زبدة الخلفاء العظام

ابدا اقباله [illegible] دعوات ... مقرونة للاجابات ...

و ... [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] عاقبت [illegible] ...

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible] ...

... [illegible] العالم ...

[illegible] ... روضه ... آن ... حضرت

سید ... علیه التحیة و الثنا ... حسن الطاف ...

آن زبدة الوزراء العظام [illegible] ...

[illegible] اوقات ... افضل ... [illegible]

غنچه پژمرده لاله ساغر پرخون دل را بداغ سیاه آمیخته و شاهد مضامین
الم انگیزش دیده از مدد دیده غمگین بی اختیار سرشک خونین ریخته اگرچه آن
مسافر عالم عقبی و آن سیاح اقلیم بقا بمقتضای کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام رخت هستی
ازین دار فنا برچیده و بساط تعلق ناپایدار دنیا در نوردیده اما افسوس
صد هزار افسوس که چنین شخص عدیم المثل بعرصه وجود آمدن فرضیست محال
و این قسم فرد از افراد ناس که منتخب دیوان عالم بود بمنصه ظهور رسیدن
امریست اشکال پیداست که ازین واقعه ملالت آمد مرآت
خاطر آن مهربان چقدر غبار آلود کلفت کدورت گردیده باشد
چون هر ذی حیاتی را شربت ناگوار ممات چشیدنی و هر متنفسی را برین
شاهراه گذشتنی است بنابرین بمصداق ان الله مع الصابرین
پای شکیب و اصطبار در دامن صبر و قرار فشرده دست فاتحه بصدق
اخلاص گشوده که الله تبارک و تعالی حسنات و مثوبات امور خیر را که از
آن مغفرت مآب بوقوع رسیده بحق شاه اولیا تاج سر اصفیا حضرت علی نقی
و بحرمت خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیهم الصلوات والثنا روح

مطلب آنکه مرحوم حسینعلی [illegible] خواجه سلطان حجر و اصطبل نواب القاب [illegible]

نواب عمیدالملک سلمه [illegible] حکام افغانستان ترجمان بغداد از قول مشعوف [illegible]

[illegible] طلبید ملازمان [illegible] از ابتدای الیوم الثناد مخلد و [illegible] دارادو [illegible]

ایضاً از نواب میرالملک سلمه در خدمت مجتهد الزمانی آقا میر سید [علی] دام برکاته

از زبان مشهور و دین مسموع شده که [illegible] اظهار شده [illegible] امور متعلقه

عتبات عرش درجات از نواب مغفرت مآب [illegible] مرحوم میر عالم [illegible]

وصیت مال آنجناب تفویض کرده [illegible] بسیار [illegible] است و حال اینکه

نواب مرحوم [illegible] در ایام حیات خود سلمه [illegible] از اینجانب شرعیه [illegible]

عتبات [illegible] فرموده بودند که [illegible] بعض امور متعلقه با آنجناب [illegible] و وکالت [illegible]

اینجانب نشده بود از استقلال ایشان باعتماد [illegible] و در مراسلات سابقه

استفسار [illegible] از اختلاف [illegible] با وصف [illegible] ملازمان [illegible] آقا [illegible]

بلا اصل و ماخذ ایشان اعتباری ندارد چنانچه نسبت وقفیت [illegible] اراضی متعلقه

بنواب مرحوم [illegible] در حالیکه بالفعل اینها ملک صرف اینجانب [illegible]

[illegible] القاب حاجی محمد سلمه که معتمد ایشان مرحوم جنت مکان نواب [illegible]

[illegible] امورات آنجا [illegible] رجوع نموده اند با وصف [illegible]

در کل امور از طرف نواب [illegible] چنانچه معلوم [illegible] ملازمان عالی [illegible]

[illegible]

امر را عهده و اهتمام ... و صاحب آن با معتمد مستوفیان تحصیل تکلیفات دیوانی

تکلیفات مشخصه می‌باشد لهذا اهتمام و اقدام به تحصیلات آن کماهو حقه موافق و مطابق

لازم است مستوفیان عظام و نواب مستوفیان حقایق حالات را معارف آگاه باشند که

انتساب سلسلهٔ وزارت العظام سید مصطفی فرزند عمدة الامراء آقا سید محمد

و مجد سید ... و نظر باولویت و اولیت ... سیف الملک ... از کار ... سیاه

تفویض امور وکالت ... اعلی الجاه رفیع جایگاه دفتر ... و سرکار

بمشار الیه شد و مجموع ... از عهد مرحوم میرزا عالم ... و ایالت

باید آن ... که ... الیوم ... و وجوه ... بالوالد ... و

محل مرحوم ... احیا تا حین ... باشند که ... زمان ... باشد

خواهند که وجوه مصروفه املاک ... که ... آن ... سیاه ... آن

بقانون ... فرمودند ... مجموع ... باطلاع ... را ... باشد

لطلب ... جهت ... که ... دفتر ... و سایر ... دفتر ... دفاتر

سید ... از طرف ... ابوالقاسم ... بنام ... سید ... محرم

غرهٔ ربیع الاول ۱۲۲۳ ... بیست و ... شهر شوال ... ذی القعده

... شهر صفر المظفر ۱۲۲۳ ... مشغول ... و جهات ... و

بالمنهاد و الکلها ... از ... و ... در باب ... ربیع

بغداد و تفاوت آن که باعث اجحاف تصور نموده مفصل بقلم آورده اند اینست
اینست که آن اخوی روپیه رایج اینوقت حیدرآباد را قیاس بروپیه های سابق
کرده اند [illegible] حال آنکه از این حساب بسبب بی دیانتی
بعضی اشخاص بالفعل روپیه حیدرآباد همه مغشوش در وزن یازده ماشه و این یازده
هم در بعضی اصناف دو ثمن و در بعضی اصناف سه ثمن مس دارد و در این صورت
در روپیه های زیاده از هفت ماشه نقره نیست معامله ده شانزده که در اینجا گرفته
غنیمت دانسته ایم که بفضل الهی کار روائی میشود اگر از آن اخوی بعد دریافت حقیقت
روپیه حیدرآباد بندوبست بهتر از این تواند شد از این جهت اطلاع باید داد که موافق
نوشته آن اخوی بهر کس بنویسند رسانیده میشود و در باب طلبیدن جنس و برداشتن
انتفاع آن برای خود آن اخوی ماذون و مخیر اند احوال تیاری حصار کربلای معلی فقط
از نوشته آن اخوی معلوم میشود خطوط مجتهد الزمانی آقا میر سید علی با کسی دیگر
مطلق در این باب نمیرسد حال آنکه خاطر نهایت متعلق میباشد چرا که بر زندگانی زمانه
هیچ اعتماد نیست مگر فضل الهی و اراده او سبحانه متکفل اتمام است پنجاه هزار روپیه
دفعه اول و پنجاه هزار روپیه دفعه ثانیه که بحساب ده شانزده بعد وضع هندوان
مجملا بندر بحساب فی صد بیست روپیه یک لک و چهل هزار قروش رایج
بغداد باشد برای تیاری حصار کربلای معلی فرستاده شده رسید هفتاد هزار قروش
مجتهد الزمانی رسیده و رسیدن زر دفعه دویم از نوشته آن اخوی معلوم شد لکن رسید

مجملا آنکه

مجتهد الزمانی

بموجب فرد علیحده رسید تقبلداران از بابت مبلغ هشتصد و چهار هزار و دویست و پنجاه

قروش رایج تقبلداران بابت حصار و تعمیر چندین محل از اشرف بنام رسید

عبدالله باجرشم بیادبازاردر بابت مخصوص وفات بدوکن مصحوب مبلغ

اسمعیل خراب است از اسباب بافته شده با مستعمل است آن انحصار قروش رایج حق

بمصرف چهره زود الصمد بکمدر و بعنوان اداره باد معتقد ۲۳ روانه کنید مبلغ ده هزار و

مبلغ یک لک چهل هزار قروش رایج تقبلدار تعال آن احمد قرضه داده شده که

تقبلداران تصدیق کرده تدریجا و خرج باقی و صورت باهر حسین جاوید از بابت

[illegible] قلعه جاه برسید و بندر ازساحل افشینی مبلغ مدفوعات بان احمد و مکاتب

مکرر اطلاع داده شد و انتظار دارد است آنچه لازمه سرکشت العمل عالی امداد ابتداء

فضل الرسال املاک بابت رسید ارین مبلغها حصه بر خود ارسین الملک علیحده مبلغ

۳۳ روانه گردید

سی و هفت هزار و هفتصد و پنجاه قروش رایج تقبلدار در باره و دیگر

تصدیق رسید باشد و شرح نوشته شده تقبلدات شده صحیح و بر حسب شرح

به تفصیل که پیش از پیش ملاحظه شده بابت آن احمد و محمود الرفاعی در قروش اعانه شده

از رسیدات مبلغها مرقوم الکمد و کیفیت صحت جه کمدن اشرف و مبادرت جهت

کرده تدریجا و عمل سرور بابت و رسیده و از علم که اینکه چه و از رسید آن بمقدار هزار و هفت

وجه باقیه مفصل معلوم نشد بعد از آنکه باقیه احتساب ملفوف گرفته شده شدند که از بندر خواهند

بدان رسیدات رسید باشد بکار آید

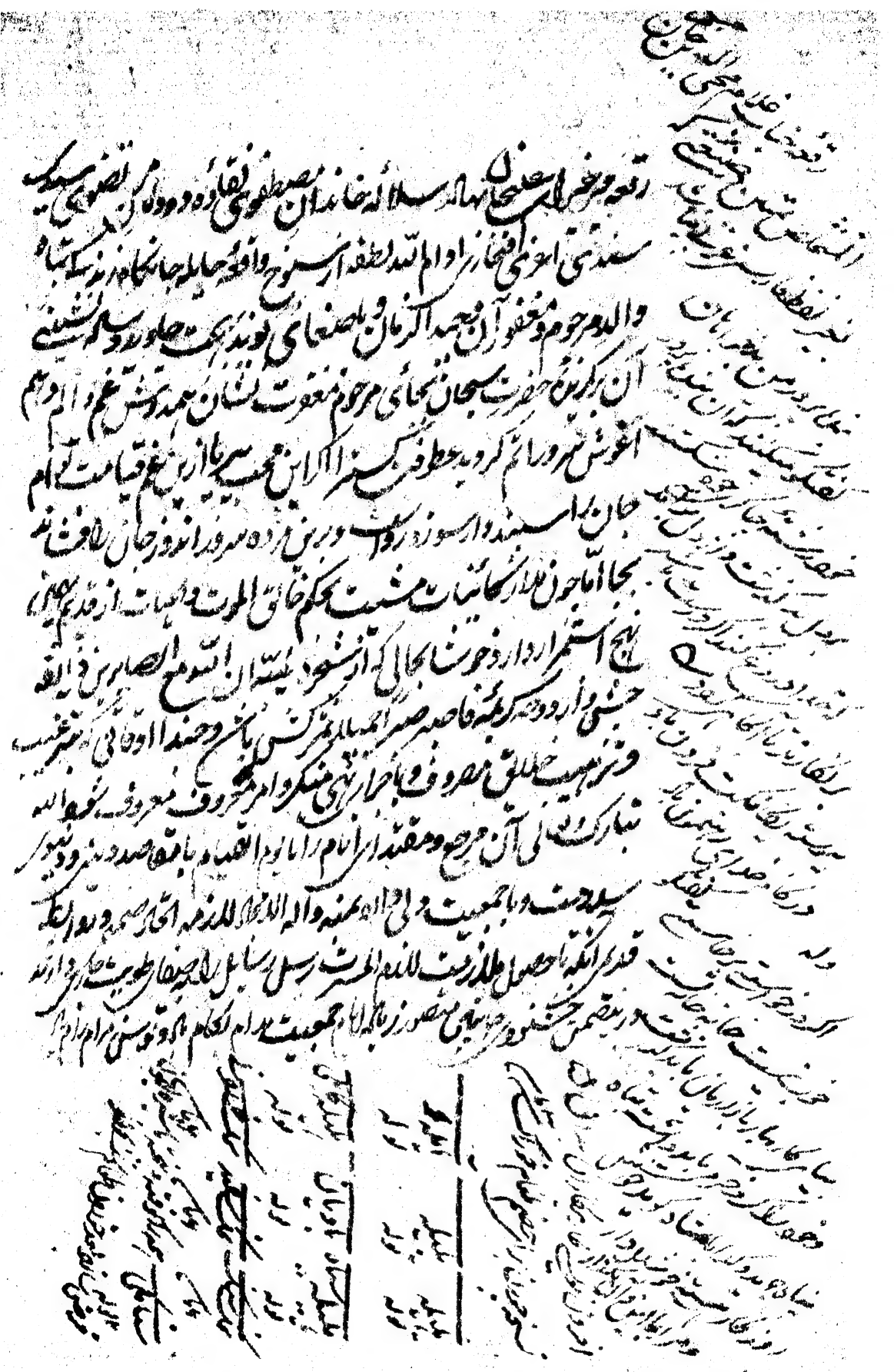

فرد

امانت دار یزدان است [illegible]

خدا [illegible] می شناسد

ایضاً

[illegible] قوت [illegible]

[illegible] زن [illegible]

فرد

[illegible]

[illegible]

فرد

[illegible]

[illegible]

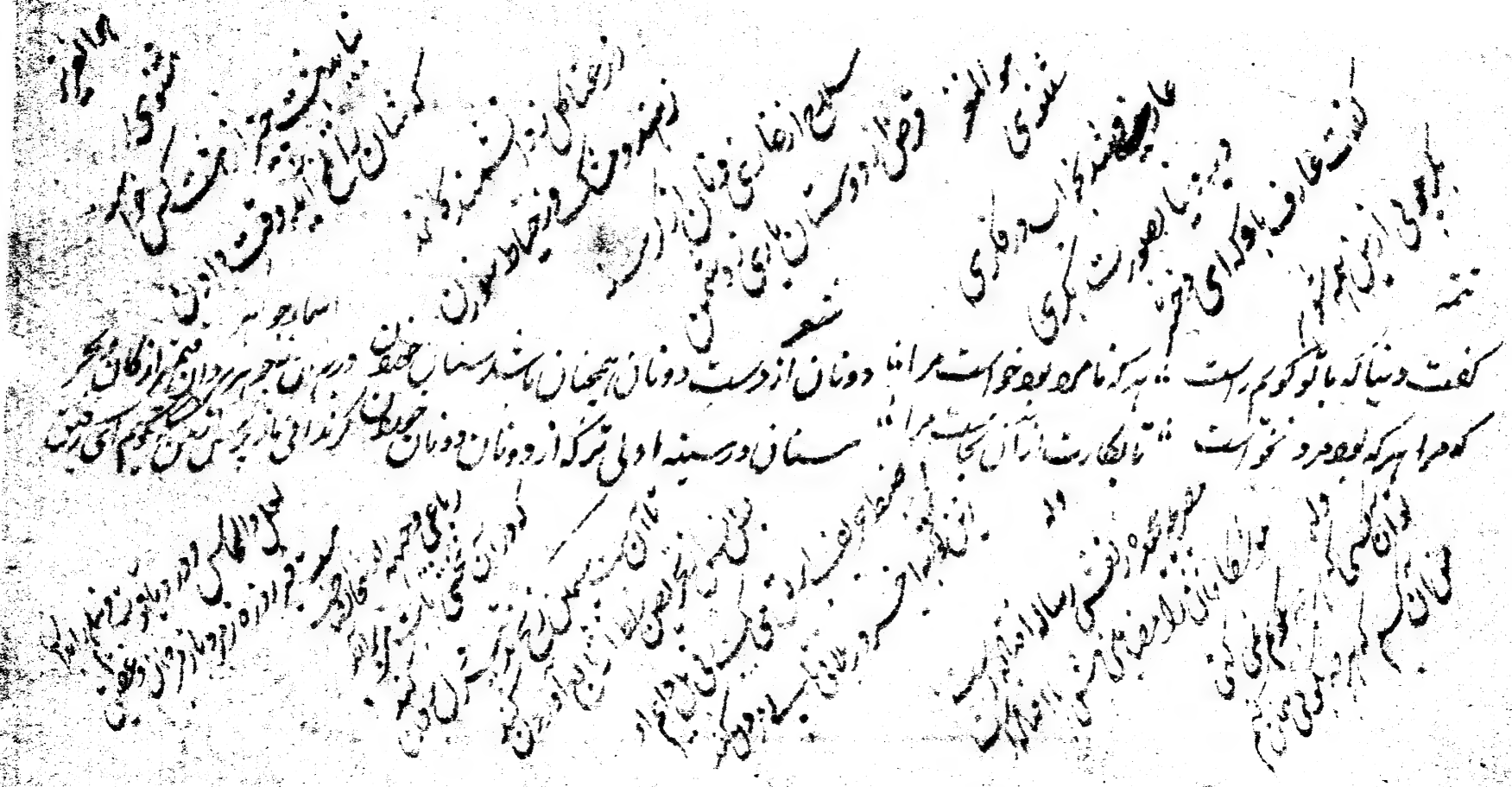

هو العزیز

مثنوی

نباید هست چیز از هست کس خواست

که شان را تلخ آید وقت دادن

ز زعفران زدانشمند کاند

ز هندو مشک و ز خیاط سوزن

سلاح از غازی و نان از گرسنه

قرض از دوستان یاری ز دشمن

هو المعز

مثنوی

عارف شد بخواب در فکری

دیده دنیا بصورت بکری

گفت عارف باو که ای دختر

بکر چونی ازین همه شوهر

تتمه

اسماء جواهر

گفت دنیا که با تو گویم راست ؛ هر که نامرد بود خواست مرا

دونان از دست دونان همچنان باشد سنان خوردن

در هر آن جوهر هر دو آن قیمتی از کان و بحر

که مرا هر که بود مرد نخواست ؛ تا بکارت از آن نجاست مرا

سنان در سینه اولی تر که از دونان دونان خوردن

گر ندانی ما ز پرسش تن گویم ای رفیق

مناظره دارد [illegible] عناصر [illegible] آفتاب [illegible] جهان [illegible] عالم گردد [illegible]
از چهار عنصر انتظام [illegible] پنجم [illegible] شد [illegible] عنصر [illegible]
در [illegible] آورد [illegible] عناصر [illegible] صحبت [illegible] محبت [illegible]
که [illegible] جهان [illegible] چهار [illegible] عناصر [illegible]
مفصل [illegible] عالم [illegible] خاک [illegible] آب [illegible]
چهار عنصر از آتش [illegible] خیالی [illegible] والله اکبر [illegible] چهار [illegible]
هندوستان [illegible] کامل است [illegible] آفتاب [illegible]
روشن است و چون صبح [illegible] عناصر [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آن است [illegible] میخواهد
[illegible] آن
٩٦٤ آشکار [illegible] چهار عنصر [illegible] گفتگو در آمدند [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
آنان [illegible] زبان [illegible] گفت [illegible] زبان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] گفتا [illegible]
[illegible] شعله [illegible]
[illegible] چهار [illegible] آب [illegible] هندوستان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

حمل منعامم و در استحضار و ریاضی مبادی [illegible] ضمیر [illegible] الحسن [illegible]
طبیعم در دلالات و کلویهی [illegible] در بعضی سخن متکلم [illegible] با عجمی [illegible]
سفینه ساخته و چندین خانه [illegible] سخن الله [illegible] و [illegible]
زد [illegible] نکو [illegible] [illegible] و [illegible]
حیات گذشته ام [illegible] نوشته [illegible] زبان [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] نیم [illegible] [illegible]
[illegible] از حساب [illegible] متکلم و چندین [illegible]
گشتم [illegible] [illegible] [illegible]
توانستم و [illegible] [illegible] [illegible]
حساب [illegible] [illegible] [illegible]
حساب [illegible] سفینه ام [illegible] عالم
[illegible] چندین [illegible] حساب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ساخته ام
[illegible] حساب [illegible] [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] متکلم
[illegible] متکلم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

چون طبع سلیم خاک پاک طینت ما [illegible] الا الله [illegible] سخن بنیاد کرده و الفت [illegible]
[illegible] با حقیقت و انتقاد [illegible] کارت [illegible] است [illegible]
چون [illegible] ما [illegible] و از [illegible] الغفلت [illegible] ساخته [illegible] شکار [illegible] والحمد
[illegible] کرده [illegible] آب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] گوش [illegible] زبان [illegible] و جواب [illegible]
ما [illegible] و جواب [illegible] دیده [illegible]
[illegible] فلکی [illegible] و از حروف [illegible]
ناشناخته طبیعت [illegible]
چه [illegible] الفعال [illegible]
[illegible] از حساب [illegible] زبان [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] فی السموات و الارض [illegible] اسما و [illegible]
[illegible] قصص الانبیا و تذکرة الاولیا [illegible]
[illegible] علم [illegible] الدنیا مزرعة الاخرة [illegible]
[illegible] علم [illegible] ساخته [illegible] سخن [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

هیچ سخن راست و صحیح و معتمد بغیر الا الله از دهن عقل نرسید و زبان ساخته ام و از الله
در حضرت لطف تعلیم تسلیم شکر و در بهر ضمیر باد آمده ام و از حیا و لطف بین افکنده کتاب
خشتی ساخته ام که ابیات عالی بجا افتاده از سلوک از قسم آن نهاده ام و نقش بهار نیکو کرده
اوراق گلستان را ترتیب داده ام و از غرابت بستان را مرکوز ساخته ام اگر چه فیروز افسانه
بهستان نه بل جهان هم از زمین برآمده تخیل پرورده سخن است تخیل باغم سست و گلی که
بر شاخ آمده نما سخن نیست شکل خشم یا آب بهاران از زمین سست شد بر شد شکر کدام از زمین
بر جا گلی است سخن و صید نه جنس از زمین خود بر شکفت بر جا خشم الیست است از
صحت بیان و هوش چند از زمین بلند خواهد بر رفعت آن باطن و تن و در دل جا دارم با السم
۹۷۱ صاحب چند بین انجم تشبیه داده ام که از دست شد هم و آتش خواب بر نیز کدام برادر و سیا
بیان اعلی و هنا می چو نازند و تخیله شناسان بیان بیخ می برد ساخته ام و از کمتر بالله ال
قرینه است که برکار و اقامت می رسد ام از ایجاد الحمد که شور و تیار ام تحصیل آن کم شد ام و هم
مردم کتابه از بر در دل آن دست که این است عز و فن سخن این علم را حاضر مسند آن ام و بر تخته ها
رقم مهر جسر عکس ام بایست آن کسی بستان آن تسمیه بیستان بر و بالله و دست شاخ در شکل بهشت شد
حاکی جهان معنی تمام بر در و دیگر آتش و یا شکسته و لطف را گر ایکان با تیر و سر است که کرد
مردم شد و با اهل علم آن کشته و هر چند بار سر است که از آن بر یکی از آن بر چند از شد و بر کرد از جا
تخیله حسن و حرکت اعتدال در کاینات می کنند عیار بر دل شعله شد و بهر کنار است می شد
۳ برو دانش حاکی جهان بکلک بر دانست می افکند تا تمام کار و هر روز دل در دریا از آن شهر و یا تیر اسرار و لاج
نمی کنند سر بر عقل از آن کار هر روز از آن بر زمین زر برانداخته اند و کار از سبیل همت بر آب
ملک و عرض زنان آن از تو بهار و آن کشتند و مردمان شد و حقیر در مسند هر چون باده و خورشید جا یل

مشغول بوده‌ام الان استفاده نمود [illegible] چه لطف [illegible] اطلاع و اتفاق

روشن شد از افکار [illegible] خاطر [illegible] غبار نیست و دولت خالی از کدورت [illegible] اکنون این [illegible]

با هم مباحثه علم [illegible] طبیعت [illegible] افلاک [illegible] جمیع [illegible] امثال

و اجزای [illegible] باشند چهار باتفاق [illegible] طبیعت [illegible] شدند [illegible] عنصر [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] جواب [illegible] مقدمه [illegible]

[illegible] چهار [illegible] را چهار [illegible]

چهار [illegible] جمیع [illegible] القضیه [illegible]

چهار [illegible] حقیقت [illegible] الف [illegible] اسم [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible] آب [illegible] غبار [illegible]

در عرض چهار روز [illegible] چهار [illegible] عالم [illegible]

[illegible] چهار [illegible] چهار [illegible]

والسلام [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] الفضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلید [illegible] خطا با من چه [illegible] گرفته و اقتضای سخن با من درست [illegible]

خلعت سیاه [illegible] گفت [illegible] مانند [illegible] زبان [illegible]

آهنین سخن [illegible] شیخ گفت ای سیاه‌مزاج چه سیاه در سر افتاده که چون [illegible]

سیاه [illegible] ترا با اهل سخن [illegible] سخن [illegible] خوانند و روان از سخن [illegible]

[illegible] از [illegible] دود [illegible] ملون [illegible]

[illegible] سر [illegible] آگاه [illegible] قلم گفت [illegible]

[illegible] نظم قطره [illegible] حرف [illegible]

[illegible] شیخ چون [illegible] زبان [illegible] گفت ای سیاه

[illegible] زبان [illegible] جدا کرده [illegible]

قلم زبان [illegible] گفت [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گرفتار [illegible]

گفت [illegible] با سر [illegible] مانند [illegible]

[illegible] قطره [illegible] طبیعی [illegible] گشته چنان [illegible]

[illegible] چون [illegible] سیه کار [illegible] قلم [illegible] شد و گفت [illegible]

[illegible] انسان [illegible] شناسم تو [illegible] زاده [illegible] انسان [illegible]

[illegible] سخن [illegible] شیخ گفت ای

[illegible] با [illegible] سر [illegible] با من [illegible] شیخ [illegible]

کاهی [illegible] گشته [illegible] دوات [illegible] سیه

[illegible] ملمع گفت [illegible] عجایب [illegible] سیاه [illegible]

[illegible]

با ایشان همی بودم ... سوخته ام و به ابلغ ... بعد از آن چون ... بیرون آمدم ... شیخ ... فرموده ام
شیخ گفت ... هر کس ... و ... گفت ... همه کس را از زبان ... در ...
و ... بالا ... گفت ... بلکه ... جان ... بود ... گفته ...
که ... از ... آمده ... و ... کرده ... پیوسته ... شیخ گفت
... که ... شنوانید ... در آن ... نفس ... از زبان ... بیرون
... آمد ... از ... ... در ... گفت
... گفت ... بیان ... و ... که ... احسان ...
... بیدا ... شنوانید ... ... شیخ ...
... زبان ... شیخ گفت ...
... شنوانید ... زبان ...
گفت ... که ... شنید ... از ...
و ... از ... گفته ... زبان ... بیان ... زبان ...
تا ... حرف ... شیخ گفت ...
... و ...
... الله ... گفت ...
این سخن ... گفت ...
شیخ ... ...
چه ... شیخ گفت ... ...

[illegible] سخن مختصر و [illegible] نقطه [illegible] شده ام و [illegible]

[illegible] و [illegible] سخن [illegible] از [illegible] کلک [illegible] حاصل کرده تیغ

گفت گاهی چون سلیمان از ضعیفی لشکر مور ضعیف هم و گاهی چون اسکندر

از ملک [illegible] گاه [illegible] ام [illegible] قلم گفت [illegible]

[illegible] آب [illegible] هم و [illegible] اگر [illegible] هم [illegible] ندارم [illegible]

[illegible] خانه [illegible] ام و [illegible] گردن [illegible] تیغ گفت [illegible]

[illegible] مشکیم و [illegible] آب [illegible] چون [illegible]

[illegible] کاهی [illegible] قلم گفت [illegible] رنگ [illegible] می [illegible]

قلم [illegible] شیرین [illegible] زبان است [illegible] تا از [illegible] گفت [illegible] با نشانه [illegible]

از [illegible] هم [illegible] مشکین [illegible] گفت [illegible] تشبیه

[illegible] و کاهی [illegible] از این نسبت [illegible] قلم [illegible] از [illegible]

[illegible] چندین [illegible] قلم گفت [illegible] آن [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] و [illegible] نقطه [illegible] چندین نقطه

[illegible] نقطه [illegible] و [illegible] چند و [illegible]

و [illegible] دارم [illegible] حرف [illegible] هم [illegible] می توانند [illegible]

تیغ گفت من مرغ [illegible] بیضه [illegible] و [illegible] چون [illegible]

[illegible] ام از [illegible] هم [illegible] قلم گفت من [illegible]

و [illegible] ام [illegible] از دولت [illegible] زمرم [illegible]

چنین [illegible] ام [illegible] کاهی [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] از [illegible] شناسان [illegible] و [illegible]

کتاب سپیده صبح [illegible] مستقیم و دلنشین بار و شنیده‌الان [illegible]

[illegible] و نجوم آفتاب شعاع [illegible] و اقبال [illegible] عالم [illegible]

[illegible] شب از سپیده [illegible] شاکی [illegible] نشسته [illegible] شنیده در

[illegible] خلف صبح [illegible] تیغ [illegible] با [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] صبح آگاه است و صبح صادق [illegible] روشن [illegible]

[illegible] عرش [illegible] سپیده [illegible] بود [illegible]

[illegible] که سپیده [illegible] آفتاب [illegible]

آیینه [illegible] که از صبح که سپیده [illegible] شب [illegible]

[illegible] سپیده [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] سپیده [illegible]

[illegible] شنیده [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

انداز [illegible] سپیده [illegible]

[illegible] سپیده [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] سپیده [illegible] از [illegible]

[illegible] چراغ [illegible]

[illegible] سپیده [illegible]

[illegible] سپیده [illegible]

[illegible]

تمت یابت روشن بالنفس هر دو گوهر ... اضعاف ... اسیر ... زبان قلم

بگوش جان ... نعیم ... شوق ... بساز ... خالی ... جمال ... بلبل ... شعار

طبع ... بنا ... شخص ... ظلمه

... الم گشته ... الف ... بنام ... تمام ... نکته

رعنا ... از دعوات ... الکرام ... بدو ساقی ... آنجا ...

که ... بدست ... قرآن ... صحبت ... مستان عشق آشنا ...

بلاد ... آن ... که ... هر دو ... ساز ... گردیده ... گفتگو

هر دو ... بر ... آید ... بنی ... اسیر ...

از ... ایات ... در ... اسرار ... عبارت ... ساحل ... سخن

از زاده طبع ... که ... آنست ... عرفان ... بنا ... ...

... تحقیق ... از ... هم ... شعر ... اسرار ... معنی ...

طالع ... قطع ... طبع ... بطلعت ...

بعد ... صورت ... از ... جز ... باز ... جویند ... مشغول

... سرآغاز ... الکتاب ... سخن ...

متصل ... نسخه ... باشد ... مانا ... یابد ... جهان ...

بعد ... آن ... فاضل ... رسول ... عرض ... گفت ...

... شعر ... از ... آن ... بلند ... آنجا ... باشند

[illegible] که [illegible] معاش [illegible] مستند [illegible]

[illegible] بدین [illegible] شده [illegible]

[illegible] جمله [illegible] اسباب [illegible] رقعه [illegible]

[illegible] بر [illegible] یافته و در [illegible] عالم

[illegible] خدمات [illegible] ارباب [illegible] باز

[illegible] آسمانی و امر [illegible] بر [illegible] حضرت [illegible]

از حضرت [illegible] یافته [illegible] رفیع [illegible] تشویش [illegible]

[illegible] الم [illegible] یافت [illegible] از

[illegible] که [illegible] آن [illegible]

بعد [illegible] از [illegible] مرحمت [illegible] خواهد

از احوال [illegible] رقعه [illegible] اگر [illegible]

[illegible] یافت [illegible] از [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] خواهد بود که [illegible] عالم

[illegible] آن [illegible] حسب [illegible] آراده [illegible]

[illegible] آن [illegible] باد و باران [illegible] گذشته [illegible] اقبال

[illegible] اقبال [illegible] ادبار [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] یافت [illegible]

[illegible] تمامی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] القلوب [illegible] بصدق [illegible] مرحمت [illegible]

[illegible]

گشت از ربیع سعدی بار روشن معدود پایه پرداسته بعضی را داشتیم که در سرو قد آن ...

بجیم بسلامت رفتند ... در ارکروه بحر ... متعلق ... است که سفینه ها را از ... پیمانیم

از لا به آید ... زیبا چهل ... کشتی گرفته ... که ... داشت

معلوم ... کنون ... سفینه ماندن طاقت حرکت بداریم و ... گرفتار ... النفس

بهر ساعت ایام امید داریم که آن ... اقلیم ... که ... شناس ... از صدای ...

... ده از دست آن ... کار ... بخشد ما الذین ... بر باد ... اول

... بکنند و ... ما را ... شد بعد از آن ... عالی ... کور

دست ... ما ... یکی از ارباب انصاف ... تا ... بسیار ... و چون

... خط ... شناس ... گشته ... قلم که ... آهو ... منور

... بر باد ... کتاب ... گذاشته ... شهرت ... و ... مجلس

ایران ... شنا ... سفیدی ... و در مجلس ... اندر ... خواهد

... آن ... بحال ... ایم ... غیر از ... [illegible]

... ایم ... اگر آن ... التفات ... [illegible]

ما بعد الفجر ... با جفا ... و در ... هزار ... را

و بیان ... ایم ... معظم ... کمال ... نفس

... آن ... نظر ... جمالی ... زبان

... بیان ... بلا ... دولت ... خط

... بیسید ... اسیر ... کیفیت و صفت از آن

الله

با ظلمانیه در طلب قهوه نوم ظاهرا الاسیر با به رطوبت و دماغ یعنی
قهوه در سر کار باشند اند که باید فرستاده جنس هوا اینجا کوچک
تر دماغ تر تازه تر خون حصل وقت بازگشت و صف سیاه طلب اوبوا
خطاب است انیسه که آن [illegible] شخص متنفر در کار رجوع کنند و از سلام
شنبه در طلب کریمه معرفت در شکاه در بین ایام خوشان [illegible] الف
با بعض مصاحب کرده اند میخواهند که همه وقت هم پیاله و هم نواله
باشند و من از صحبت ایشان کم فرصت [illegible] هر چند ایشان بلا از کسب
غذای روحانی حاصل شده و اکثر علوم در باطن ایشان حلول کرده
اما هرگز شیوه رضیه صلح کل بلا نمی گزیند و از صحبت منزل همه فقانی خوش شود
امید آنست که ملازمان بحکمه هدایت آن با فتوی شناسان بسیار از گزیده
خاص که به نجابت اصل و شرافت حسب و نسب و از خدمت ملازمان
کسب اخلاق حمیده کرده باشند [illegible] بسیار الفرستند و السلام
شنبه در طلب فقات شخص [illegible] سایت الدخوان [illegible] که [illegible]
خشم دلم [illegible] شده الفا شعبه [illegible] جمع [illegible] با فقص [illegible]
اعمال اکثر فقات [illegible] در سر کار باشد [illegible] نشانه با آن اجابم مقام دل در [illegible]

شده در غنچه عقد دل الی الله حیرانست که بسته منبرستان علم و حکمت

دیباچه آنست که بتوفیق خداوند اکبر کتاب اکبرنامه اکنون که نامه [illegible]

هوش فریب بدیعت الله در انشای آن از تیزی و تحقیق [illegible]

جدید چون شنیده که تحسین در عقل آن کارنامه جادو رقم در سرکار انجمن بود

کارشناسان حکمت بنیاد دستور بی نقص زبان خواهش استماع آن معنوی ساخته

معروض از فیض بیرایه حاشیه نشینان مجلس آن دیباچه کتاب دانشوری

میگرداند که اگر چه بعد از آن شگرف نامه عبارت ها بینند تا از ابتهاج آن

کلک مغز پژوهان فیض یاب جادو برگردانند و معانی و سخنان نغز شنیده و دیده

سالها درنگ مطلع خورشید [illegible] صبحها که [illegible] خواهد گشت

وارد در دفتر [illegible] این بدیع [illegible] کرشمه ی زبان یافته [illegible] آن [illegible] دفتر

تا [illegible] روز [illegible] خواهد رسانید تا در سرکار آن نسخه گرفته [illegible] الایام

عرصه [illegible] خان عرصه [illegible] هندی [illegible] زبان [illegible]

غرض آن [illegible] تیغ [illegible] سرداران [illegible]

عالی [illegible] تیغ [illegible]

جادو [illegible]

[illegible]

افشانکو بید اکنون چون راه‌نمای چون لشکر تیغ بلند کند و مرا از دیده جوهر
تیغ و دست شد از روی و بند دستیار تیغ پاره زبان آهنین دل هم تیغ شده
دشوار با تیغ خون شده از تیغ زبان سخن آرم و این گفتگو را جوهر تیغ آبدار
می‌سازم اگر لطف الله عصمت چو من شناسی تیغی که قبضه من نشود ایمن تا
از زنگ عصمت [illegible] گوهر چون تا شنید پاکی تیغ جوهر [illegible] صحیفه [illegible]
بجای توانم آورد [illegible] ظرف [illegible] گوهر [illegible] آید [illegible]
الهی تا تیغ خورشید [illegible] رفع [illegible] از الله [illegible] خورشید انور
ست ای طبع [illegible] متنی [illegible] عصا [illegible] عصای [illegible]
[illegible] که از جوهر [illegible] کارگاه [illegible] آینه [illegible]
اکنون [illegible] سیم [illegible] که سر [illegible] سیم [illegible]
دست [illegible] صیقل [illegible] حاصل کند [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
تا آن دست [illegible] ساخته [illegible] سیم [illegible] تاج
[illegible]

[illegible] تعالی از [illegible] بکار [illegible] و برداشته [illegible] مکرر است [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] و در طلب [illegible] الله [illegible]

به نصیب [illegible] و در طلب سیاهی و شنجرف معنی [illegible] قلم [illegible]

این همان دوات است که ظرف [illegible] است که از سینه [illegible] است قلمدان [illegible]

یک قلم [illegible] ساخته و این همان [illegible] کلک [illegible] طبع است که گاه [illegible]

[illegible] بر در معنی حلقه میزند و من همان مخلص [illegible] آشنا هستم که [illegible]

نامه [illegible] امید دارم که آن [illegible] دوات را سیاه کنند [illegible]

کلک [illegible] گردانند و حرف [illegible] سبز سازند والسلام [illegible] معنی [illegible]

[illegible] است که [illegible] جمعیت [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] خیالات [illegible]

[illegible] امید [illegible]

والسلام

[illegible]

منشور عطوفت ظهور اشرف چون آفتاب عنبرین [illegible] و قلمدان [illegible] رسیده اند

امیدوارم که بهر [illegible] آن ناشر [illegible] ظهور اشرف [illegible] باشند

عنایت [illegible] گفته اند [illegible] امروز یکی از یاران [illegible] که

بیت الاحزان [illegible] محل [illegible] شده این بیت [illegible] که

[illegible] خنجر چو گشت لعل [illegible] گوئیا [illegible] شکست

خوانده و از [illegible] معنی [illegible] رسید [illegible] تصدیع مبداء فیاض [illegible]

گریبان [illegible] معنی که بعد از [illegible] آن [illegible] ابرام [illegible] سوزان [illegible]

رسید [illegible] ساعت [illegible] گریبان [illegible]

و [illegible] ادای مضمون [illegible] بیت [illegible]

زبان [illegible] و الله [illegible] زبان [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] تهنیت [illegible]

[illegible] رسید [illegible] کار [illegible] رسید [illegible]

[illegible] اعلام [illegible]

[illegible] دار السلطنه [illegible]

السنه [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

رقعه [illegible] صاحب جمع [illegible] از کلک [illegible] نهال [illegible] صنعت ایهام و اما

آن برگزیده در جهانی نخل صفا و دلی از اثمر و شادابی لله الحمد صد عهد و

جا این که از چمنستان الطاف عنایات [illegible] بهر دو [illegible] باثمر

[illegible] تصور [illegible] یک [illegible] گردد [illegible] الیقیت

[illegible] افلاطون [illegible] که مربع که از حرف [illegible] جام [illegible]

لبریز ساخت و [illegible] که از لفظ [illegible] السلام [illegible] جان

داده یافت [illegible] که کلمه [illegible] منت [illegible] گذاشت

در حروف [illegible] که حرف [illegible] العیش نعیم فردوس [illegible] خاطر [illegible] و در

نقطه [illegible] از اسرار [illegible] حرف اول [illegible]

ظاهر [illegible] نقطه آخر [illegible] محمود [illegible] جهان [illegible]

حاصل مدعا آن [illegible] که شیر [illegible] عالم بالا [illegible] کافه [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] ریاض ایام [illegible] الدوام آن منبع فیض و اکرام [illegible]

از نعمای [illegible] اقسام شیرین کام جان را [illegible] یوسف [illegible] صحبت الحمدلله

که [illegible] که [illegible] حرف [illegible] گشت و [illegible] عالی

از [illegible] حضرت [illegible] صحت و عافیت [illegible] جاوید [illegible]

[illegible] سلامت [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

از یمن وقوع و تیمّن صحبت موافقت صبح صفا که چون آن بشارت مبادرت آن حضرت

از مسند مبارک حصول مسرّات و من دخله کان آمنا و اعمال

برکات جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس استماع افتاد و

محمود و رابطه شکر مراتب وقوع الاف و حصول اعراض و اسباب ارتباط علاقه

ازدواج سمت تزاید و انضمام عفت برتبت از دوام العطیات من ... نعمت

مسرّا بیارا حدیث ساحت مبارک و وجهت تکرمه ... در حیز الا استماع افتاد که

جناب مخدومی حکم نصّ فانکحوا ما طاب لکم من النساء را بامضا قال الله

عقود مضمون حدیث تناکحوا و توالدوا را با قدام مساعدت استقبال ...

و لباس استئناس هن لباس لکم را با طراز مساعدت شرع محرز و عفت

معزّز ساخته مواصلت و عهد موالفت با خاندان عظمت و ...

لازم و واجب ساخته بفضل الله متعال این اتصال مبارک و میمون و از

سمت انفصال و سمت افتراق محفوظ و مصئون ... السلام ...

معنی ... که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]

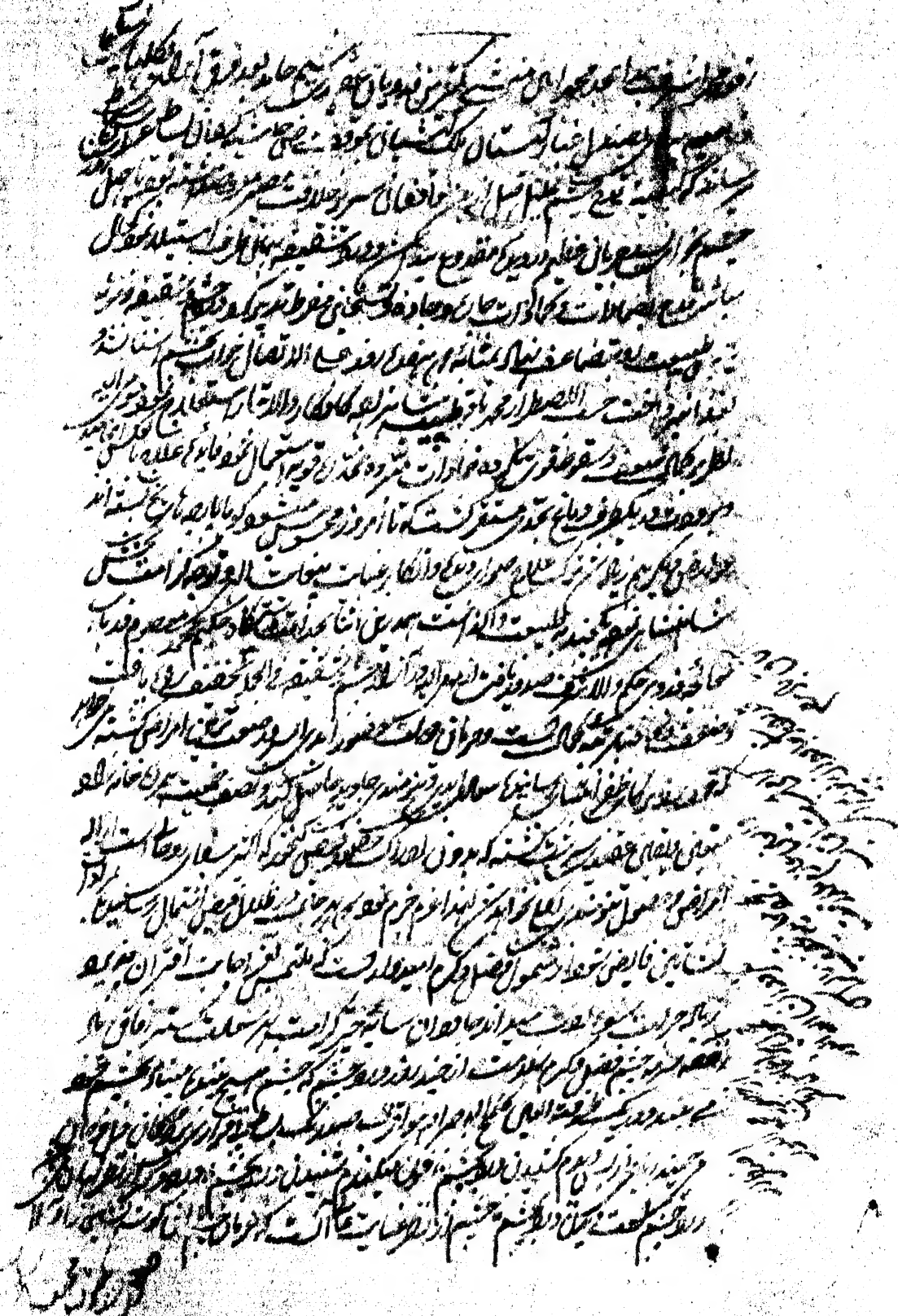

صورت مکتوب محبت اسلوب که شاه عباس [illegible] سلطان محمد قطب شاه [illegible] و آن اینست

عالیحضرت [illegible] معدلت پناه شوکت [illegible] ابهت و جلال انتباه

جمشید [illegible] اقبال [illegible] ارکان نصفت [illegible] جالس سریر سلطنت [illegible]

شایسته مسند معدلت و سروری [illegible] مخصوص بعنایات الهی [illegible] ملک [illegible]

سلطان محمد قطب شاه را [illegible] اشتیاق [illegible]

بیان [illegible] ابلاغ [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] آیین جهانبانی [illegible] اساس سلطنت [illegible]

نصفت [illegible] آن عالیحضرت [illegible] کمال [illegible] اقبال

متعلق [illegible] مطالب [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] آن [illegible] واقع [illegible] پناه

[illegible] آن سلطنت و اجلال پناه [illegible] رسید

[illegible]

بمقتضای عطوفت [illegible] سلوک نمود

[illegible] محبت [illegible]

خبر بهجت اثر قایم مقام و آرای آن جالس سریر سروری بجهان آرائی بمسامع
اجلال رسیده زنگ ملال از آینه خاطر زدوده چون دنیای ناپایدار محل حوادث
و مکاره است بحکم کل نفس ذائقة الموت بقای نوع انسانی از مقوله ممتنعات
و راه عدم پیمای قرار یافته مخلوقات است و نفوس قدسیه انبیای عظام و اولیای
کرام که محرمان سرایر غیبی و مقربان درگاه ایزدی اند بمدلول کریمه ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة از دل و جان اشارت قدسی بشارت پذیرفته وداع عمر ناپایدار
و حیات دو روزه مستعار نموده اند آنست که پادشاه عالیجاه در حدود
این قضیه هائله برهنمونی گوهر شب تاب عقل بعروة الوثقی صبر و شکیبائی تمسک جسته
بدین عطیه عظمی شاکر و مسرور باشند که الحمد لله والمنة بعون الهی سریر پادشاهی
آنخانواده علیه بوجود شریف آن سلطنت پناه آرایش یافته چراغ آن
سلسله افروختگی دارد رجای واثق است که تا غم غفران پناه مذکور مستغرق
رحمت حی لایموت بوده باشد بقای عمر آن سلطنت و شوکت دستگاه
بوده باشد از عمر و دولت تمتع و برخوردار باشند چون حسن اعتقاد ایشان بخاندان
طیبین و طاهرین بر عالمیان اظهر من الشمس است و مصادقت فیمابین از قدیم
الایام سمت ظهور دارد لازم نمود که یکی از مخلصان حریم عزت را بجهت پرسش

و تعزیه

و تقویت و معاونت که از سلطنت بود در ولایات آن اعلیحضرت و [illegible] شده بود امید [illegible]

مقرون اعلیحضرت الالهیه حسینی بیک عنایت [illegible] که از حد [illegible] و [illegible]

در محل الاعتماد نشانه است و از حضور [illegible] و این نامه [illegible] کمال

مصحوب [illegible] ارسال یافت [illegible] بعد اظهار [illegible] دولتخواه

احباب خیرخواه که از [illegible] ایشان [illegible] و اعلیحضرت پادشاه

در باره فرمان [illegible] بوساطت [illegible] خیراندیش مصالح [illegible]

ترغیب احوال [illegible] و عباد [illegible] و از جانبین معاهده و پیمان با کید [illegible]

معتبر آید [illegible] و هیچ طرف [illegible]

در طبیعت [illegible] که آن سلطنت پناه [illegible] اتحاد و دوستی [illegible]

و دولت [illegible] نوشته [illegible] مکاتیب [illegible]

و مصالح [illegible]

مدام از احوال [illegible] روانه [illegible]

طرف [illegible] روانه [illegible] گذشته عمل [illegible] رفعت پناه [illegible]

[illegible] روانه گردانید [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible]

نامه شاه عباس ثانی بجلال الدین محمد اکبر که بهرشت همواره افاظمی که جوهری نسبت آنرا

زیور ابطیل مقال تصور نماید و لعل ابدار معانی که صیرفی ادراک نکته سنجان بنقوش

ستایش و آفرینش ستاید شایسته آن نتواند بود که بر سر بلند پایه سخن بلا

[illegible] ترصیع داده نام نامی و اسم سامی آن پادشاه والاجاه بران مسند معلی

نشانند و از بهار همیشه بهار یکتادلی راست [illegible] ساخته بر اطراف دهر

دوستی افشانند که از شمیم عنبرآگین آن ریاحین در باغ نکهت شناسان گلشن وداد

تازه و صفحه عهد کتاب ارتباط و اتحاد قدیم بلند آوازه گردد بعد الحمد و المنة که اگر چه بحسب ظاهر

فایز نعمت عدیم المثل مجالست و از شرف صحبت [illegible] در عالم معنی ابواب این

بوستان بر چهره جهانیان گشاده و اسباب مکالمه غایبانه که سفارت [illegible]

نقاره حاصل میگردد آماده است امید که همواره ابواب ائتلاف و اتحاد باز و دوستی

حصول مآرب بین الدوستان [illegible] بعد انطباع نقوش محبت [illegible]

ضمیر خورشید ضیا که از مشرقات [illegible] است بر لوح ابلاغ مینماید که چون

از آغاز عروج معارج و ارتقای مدارج عنایات حضرت سبحانی پیوسته

در خاطر حق شناس و ضمیر صفا سرشت اساس مرکوز بود که بدیده شوق غبار از خاک آستانه

مشهد مقدسه منوره عرش درجه سدره مرتبه روشن سازند بنابر کثرت مشاغل جهانبانی

و شواغل امور کشورستانی از احراز سعادت کبری و عطیه عظمی محروم می بود در این ایام سعادت

که از مهام کلی و جزوی الحمد لله بالکلیه فراغت حاصل گردید [illegible]

[illegible] الله الاراده ساخته باین تقریب عرض احوال

سالکان خراسان که بسبب بعد مسافت از ... استقصا ... بدایت

شناسانه چنانچه شاید بهره نگرفته ... بین البعد نوعی که مقتضی عدالت ... کرده شد

در بعضی روایات ... رعایت غرب ... ارتباط و التیام آنها ... بار لازم ...

که ... ارتباط ... صحیفه ... شیوه ... ستوده ... و انحای قدیم باشد ... ارتباط

کرده چون ... آنکه و ایشان ... مدت ... بعد ... اعتماد

و الفت ... ارتفاع ... مسافت ... و ... مصلحت

باهم مصالحه ... آن تذکره ... مکتب ... اشعار ... مضمون ...

بوده که ... در البعد ... آن ... احکام ... اشتمال

... برکات ... که ... بعد ...

... و ... آن ... محکم بنیاد ... نموده

... جدایی ... حداقت ... آن ...

... محقق گردد ... معاوضه ... که ... حقیقت ...

متعلق آن ... عظیم ... پیش ... که ... سیاه

نصرت ... آن گروه ضلال ... نامزد ... باشد ... حکم ...

که ... آن قلاع محکم بنیاد ... شجاعت ...

ابواب ... باشد ... فرمان ...

... آن قلاع ... ارتفاع ... استقلال

اقتدار بران ملاذ که [illegible] آثار کرم از مقصود [illegible] که در حین [illegible] ممالک [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible] جدول [illegible] عفو و اغماض [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] از [illegible] رجای [illegible] که [illegible]

از غایت [illegible] صورت [illegible] غبار [illegible] مرات ضمیر [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ممالک [illegible] بخود [illegible]

[illegible] داشت [illegible] انوار [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] الاسلام شاه [illegible] خدمت [illegible] که حقیقت [illegible]

[illegible] و اخلاص [illegible] آن عم بزرگوار [illegible]

اقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع باد نامه شاه عباس نور الدین جهانگیر پادشاه

عالم از دو منبر نه آن وسعت گرفته که بقدم بیان طی مسالک آن نموده آید

و [illegible] نیازمندی نه آن طول و عرض پذیرفته که [illegible] قلم در قطع مسافت آن [illegible]

دل [illegible] الاحوال [illegible] شنیده [illegible] الصورت [illegible]

مرات ضمیر منیر که جام جهان نمای حقایق [illegible] است عکس [illegible]

داشتن [illegible] طوطی مقال [illegible] در هوای [illegible]

طیران [illegible] که [illegible] مسلک مطیعان و باج گذاران آن

والا دودمان [illegible] از قدم الایام رابطه محبت [illegible] و ضابطه ارادت بر دوام

صفوت و صفا [illegible] بسته و این نیازمند درگاه الهی از ابتدای جلوس [illegible]

[illegible]

۱۱۷

الی یومنا هذا در احیای سنت سنیهٔ اجداد در رعایت قواعد عهد و امت و تحقیق [illegible]
مراسم مودت باقصی الغایات کوشیده حقوق عقیدت و حسن ارادت را [illegible]
مرعی [illegible] رسانیده اند و ایشان از روی [illegible] مودت و اتحاد [illegible]
[illegible] التماس عفو تقصیرات ایشان [illegible] مبالغه [illegible] بوده که از [illegible]
از ایشان [illegible] رضای آن [illegible] حضرت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مقرون است [illegible] صفای [illegible] محبت [illegible]
[illegible] آن [illegible] شده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شنیده می شد که [illegible] سلاطین [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] بعضی از امرای عظام [illegible] ملک ایشان [illegible] با عانت [illegible] و حسن [illegible]
آبا و اجداد آن [illegible] از حوادث زمان و نوایب دوران مصون بوده
[illegible] سلاطین آن مقام [illegible] اعتصام [illegible]
مستحکم ساخته قدرت [illegible] مملکت و مخالفت [illegible] موافق عهد قدیم [illegible]
بجای آورند [illegible] لوازم متابعت بتقدیم رسانند و از جاده [illegible] نتوانند [illegible]
[illegible] محبت [illegible] تخصیص [illegible]
[illegible]
کدورت [illegible]
[illegible] تقصیرات ایشان [illegible] ظاهر شود که
میان [illegible] محبت و اتحاد [illegible]

[illegible]

فرمان شاه عباس در تفویض صوبه داری قندهار به علیمردان زنگنه چون با شیدای [illegible] جلیل [illegible]
[illegible] جدول [illegible] بنیان [illegible] چهارت [illegible] این خاندان شوکت و
تمکین آرایش و تزئین یافته [illegible] قضا [illegible] روان الملک [illegible] در [illegible]
رواق عظمت و اقتدار این خاندان اصفیا و اتقیا در کمال [illegible] که [illegible]
[illegible] جانسپاران [illegible] و معتقدان این آستان معدلت مقیم [illegible] و احوال
ایشان [illegible] کیمیا تاثیر واضح و لایح گشته [illegible]
[illegible] احوال ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه
امیر الامرا العظام حسین علیخان [illegible] که قطره ای از یم [illegible] شاهانه
عالیجاه [illegible] ابتدای خریف [illegible] امارت و حکومت صوبه قندهار
بایالت و جلالت مومی الیه از روی شفقت و مرحمت [illegible]
[illegible] نظم و نسق صوبه مذکور [illegible] عباد و امنیت طرق و شوارع [illegible]
[illegible] قطاع الطریق و منع [illegible] قیام و اقدام نموده باید که [illegible]
[illegible]
حسن سعی و اهتمام خود [illegible] ظاهر سازند و امرای عظام و کلانتران [illegible]
[illegible] آنجا
و شوکت پناه مومی الیه را بیگلربیگی [illegible] بالاستقلال [illegible] اوامر و نواهی [illegible]
مطیع و منقاد باشند [illegible] دولت [illegible]
خواهد بود بیرون نروند [illegible] تاکید [illegible] شناسند

٨٤

نامه شاه عباس شاه جهان پادشاه هندوستان تا شاهدان ازهار دولت
روزگار همدوش نشو و نما باشند نهال دولت و اقبال آن درجه حدیقه عظمت
و اجلال از منهل سلسال عنایت واهب متعال سرسبز و شاداب باد مراتب وداد
و رابطه اتحاد مقتضی آنست که طی تکلیفات رسمی بعضی هر دم بوسیله تازه
در آئینه ضمیر منیر آن برادر بجان برابر جلوه دهد زبان خموشی بیان حال و اظهار ما فی البال
[illegible] نامه بیاری نویسم که دمی خورسند شود دل که با او در سخنم لهذا باستماع
اینکه بنا بر سفارش این خیرخواه خلایق تقصیرات سلاطین دکن را بعفو مقرون
ساخته مورد توجه و التفات فرمودند رفعت پناها اخلاص شعار قاسم بیگ سپه سالار
مازندران را که از غلامان قدیم الخدمت این دودمان است عازم گرامی خدمت [illegible] که
بوسیله این صحیفه محبت طراز بسعادت ملازمت مستسعد گردیده حقایق حالات
اینجانب را بعرض رساند و بعد از آن رخصت یافته روانه دکن شود و سلاطین مذکور را
زیاده از اول برضاجوئی و اخلاص گزینی آن تازه نهال چمن دولت و اقبال تحریص و ترغیب
نماید ترصد که پیوسته شیوه مرضیه عنایت و التفات نسبت بسلاطین مذکور منظور
نظر دوربین دارند که دنیای مستعار را در نظر اولو الابصار خصوصا پادشاهان ذوی الاقتدار
آنقدر قدر و اعتبار نیست که بعد از اطاعت زیردستان در مقام رفاهیت

رقعهٔ پادشاه روم بسلاطین توران والی بلخ در رسالت [illegible] کنندگان

این [illegible] بحسابت [illegible] شکر [illegible] و کمیاب [illegible] قلم [illegible] برچیند [illegible] از مسند

خلافت برخیزند که خلافت و بد انصافی چون ظلمت و نور خورشید از [illegible] اند

دار السلام [illegible] پادشاه عالمگیر محمد یار خان ناظم شاهجهان آباد [illegible]

با اعتقاد زبدهٔ مخلصان سزاوار لطف و احسان محمد یار خان بعنایات [illegible] مباهی

بوده بدانند چون از مسوده [illegible] مقیدان دار الخلافه [illegible] فرستاده شد

[illegible] را [illegible] جدا [illegible] دینداری آن مخلص [illegible] آخرت [illegible] حکم

کشیدن و پاس [illegible] از دینداری و عاقبت [illegible]

تقدیم صدق [illegible] آورده [illegible] محافظت [illegible]

او [illegible] توران [illegible] مقید [illegible]

در [illegible] اصلاح [illegible] الوقت [illegible] حیف [illegible] رفته [illegible] اجل آمد

و [illegible] دست غیر از حسرت و ندامت چیزی نماند [illegible]

[illegible] اللهم [illegible] شاهجهان [illegible] عالم [illegible]

بعالم کبریا [illegible] چرا گریه کنم [illegible]

از خدا [illegible] سبحان الله [illegible]

[illegible] آن [illegible] آفرین [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

مغرور مباش بر خاک غفلت و تکبر بر سر عقل بیا بنشین که در دنیا ... شکار طلب آن
و بلاغی ... سعادت نعمت دولت جاودانی ... است نصیحت
نصیحت شنو و بگو نقم، تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال فرمان عالی علیمردان خان
مدار مملکت و دولت پادشاهی باعث امن و امان ملک شاهنشاهی شیر معرکه آرائی
رزم ... ملک بخشی ... فاتح ... شیر ... شاهنشاهی روم
رنگی وفاداری ... علیمردان خان بهادر فیروز جنگ با التفات دلخواه
امیدوار بوده خاطر عاطر را عنوان احوال مشتاق وصال خود دانسته ... عطوفت
عجالة ... به عرض ... رسانند ... مشورت
گردانند. نظم: ... بیا ... که
رسان ... گردان ...
که از ... شوق ... نشان
سواد فرمان جهانشاه ... شجاعت شعار ... عمده ...
بعنایات پادشاهی امیدوار بوده بداند که در این زمان ... نشان
شجاعت و امارت ... بهادر فیروز جنگ
نیابت فرزند ... صلابت
فروغ ... چراغ خاندان شوکت ... باد

حدیقهٔ سلطنت نهال بوستان خلافت پادشاه زاده عالیجاه الملک المحفوظ

آل محمد سپهر پایه شاه سلطان خدمت صدر دار [illegible] چو کس آنچه اعتضاد

خلافت [illegible] اعتماد سلطنت و کشورستانی [illegible] عالم

[illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] دو [illegible] ما فر

عمل [illegible] [illegible] الدر [illegible] الاخلاص [illegible] الاعز [illegible]

[illegible] نصرت شعار مدار العلیا نظام الملک [illegible] فتح [illegible]

تا [illegible] اعتبار و [illegible] اعتبار [illegible]

آن قابل الاحسان خان مسعود [illegible] امور [illegible] مستقل [illegible]

[illegible] مهام [illegible] [illegible] نوشته و گفته [illegible]

[illegible] شکر و [illegible] [illegible] نظام الدین شیخ محمد

[illegible] سلام [illegible] کار [illegible] چلیپا [illegible] خوشتر از [illegible]

محبوبان [illegible] [illegible] السطور [illegible] فاصله [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] [illegible]

مسطر [illegible] [illegible] [illegible] انتظار

[illegible] ورق سفینه مصفا [illegible] رخسار لعبتان فرنگی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عزیز [illegible]

جمع [illegible] [illegible] [illegible] جمیل [illegible]

مقصود [illegible] [illegible]

[illegible] همای دولت اقبال سعادت [illegible] آن شهباز بلند پرواز از اوج اعزاز

سایه گستر [illegible] نشاط [illegible] چالاک [illegible] کهستان [illegible]

سر [illegible] چون مرغ [illegible] صعوه آسمان [illegible] شجاعت باز [illegible]

[illegible] الطیر [illegible] سلیمان [illegible] و خروش [illegible]

[illegible] که دلبر [illegible] تیرانداز عقاب [illegible] چون شاهین [illegible] نقص

[illegible] چنگال [illegible] سینه [illegible] مرغ [illegible] شهوت نماند

[illegible] که چون زبان [illegible]

بمجلس [illegible] مانند مرغ [illegible] زبان

فاخته [illegible] طوق محبت [illegible]

[illegible] سمندر [illegible] آتش [illegible]

و زبان [illegible]

عقاب قاف [illegible] جلوه آن طاوس [illegible]

[illegible] عقاب [illegible] خواهد بود که [illegible]

اوقات [illegible] چنگال [illegible] سیمرغ [illegible] مانده

[illegible] طاقت [illegible] سیاه [illegible]

که [illegible]

آن سیمرغ [illegible] عظیم [illegible]

فریاد

رقعه محمد عاقل وحدت ناکام بی‌سپر مقصود سخن خط محور چاپک مدعی است

و از شست قدراندازی قضا ناوک شکیب به هدف رسیده تیر به طغرا

نوبت عالیست که در قبضه نشان هر سپهر فلک کمان چون افسر ناز شین فرق

ملک ... به ولیت محمد عاقل وحدت ... کمان

... نشسته و صد حلقه کمان خمیازه حسرت ... عاشق شکسته باو

... که هرگاه ... شست ... کمان ... بلند ...

... نه رسیده ... فلک ... شکند ...

... سپهر ... حلقه ... نصیبان ...

... کمان سیاه ... آهنین ... در قفس ... نیز ...

... تلخی ایام ... و تاب ... کمال ... دیدن ...

... نیز ... کمان ... از آنجا که ... نشینان ...

خیال ... میدان ... چون کمان ... خانه ... کمان ...

سخن ... معانی ... چون ... قلم ...

... نمودن ... عاشق ...

... استخوان ... کمان ... بلبل ...

... حرف ... تخصیص ... در بزم ... القاب

... کمان ... بشکافند ...

ابرو جلوه ... چشم ... سینه ... چون ...

در قصه و آتشی از اینجا که کمان [illegible] گشت تماشا [illegible] خواهش [illegible]

حرف [illegible] پرواز رسید [illegible] رقم سوال را انگشت کمان [illegible]

که [illegible] صاف [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] آن [illegible] با شتاب [illegible] آورده [illegible] آغوشش تماشا [illegible]

تا هوس چون [illegible] تماشا [illegible] عیار [illegible] کمان [illegible] ابرام کند [illegible]

تا انجام از حرف [illegible] کشش بسان گره [illegible] میان [illegible] که چون [illegible]

[illegible] کمان [illegible] چنین [illegible] که [illegible] بار خود تماشا [illegible] گفت [illegible] انعام [illegible]

[illegible] کمان [illegible] چون [illegible] کشش [illegible]

[illegible] کمان [illegible] تیر [illegible] کردن [illegible]

تیر [illegible]

[illegible] آن یکی [illegible] آن دیگر [illegible]

انگشت [illegible]

تا [illegible]

[illegible] چون کمان [illegible]

[illegible] انفعالات [illegible] کمان [illegible]

[illegible]

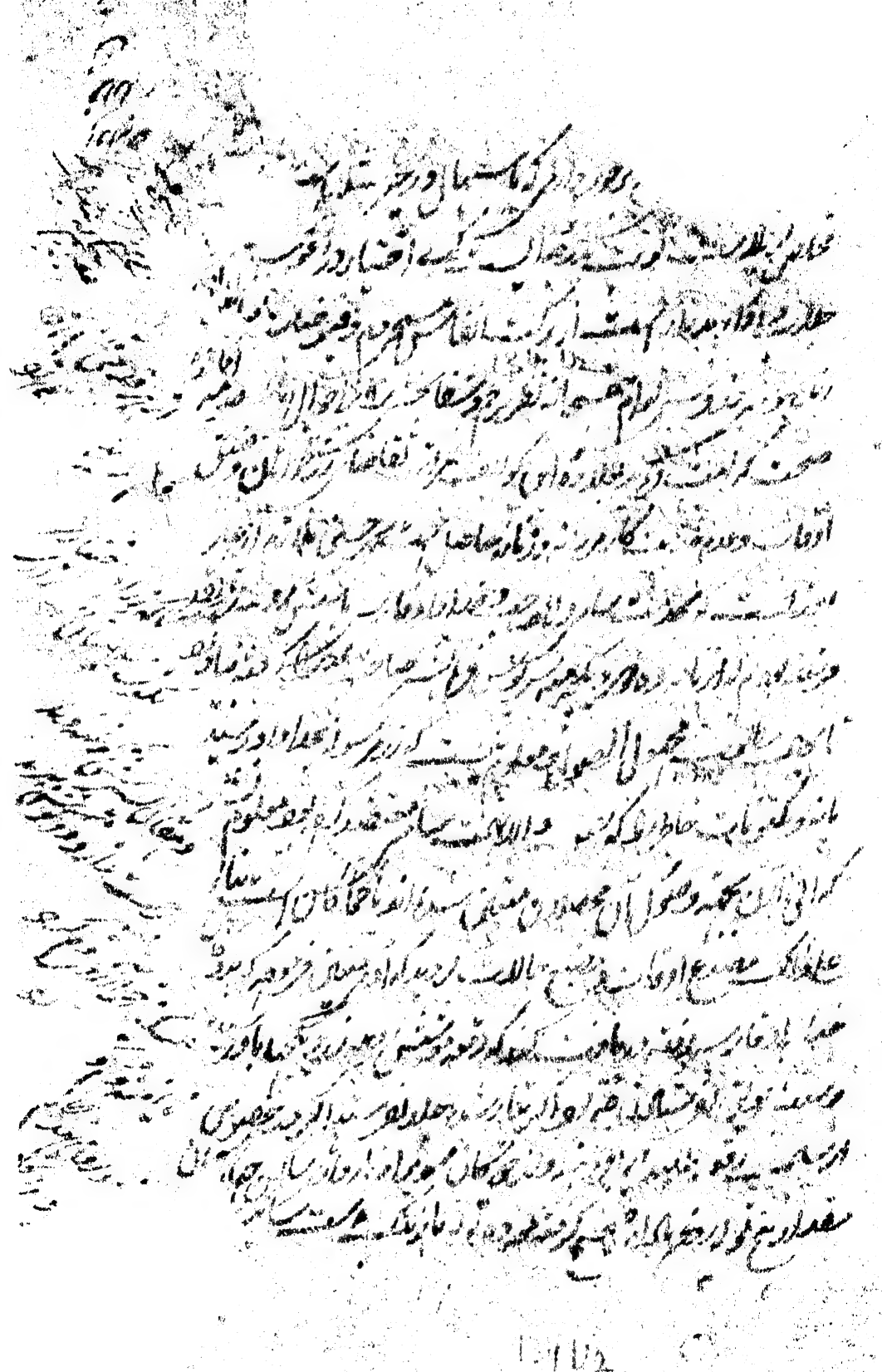

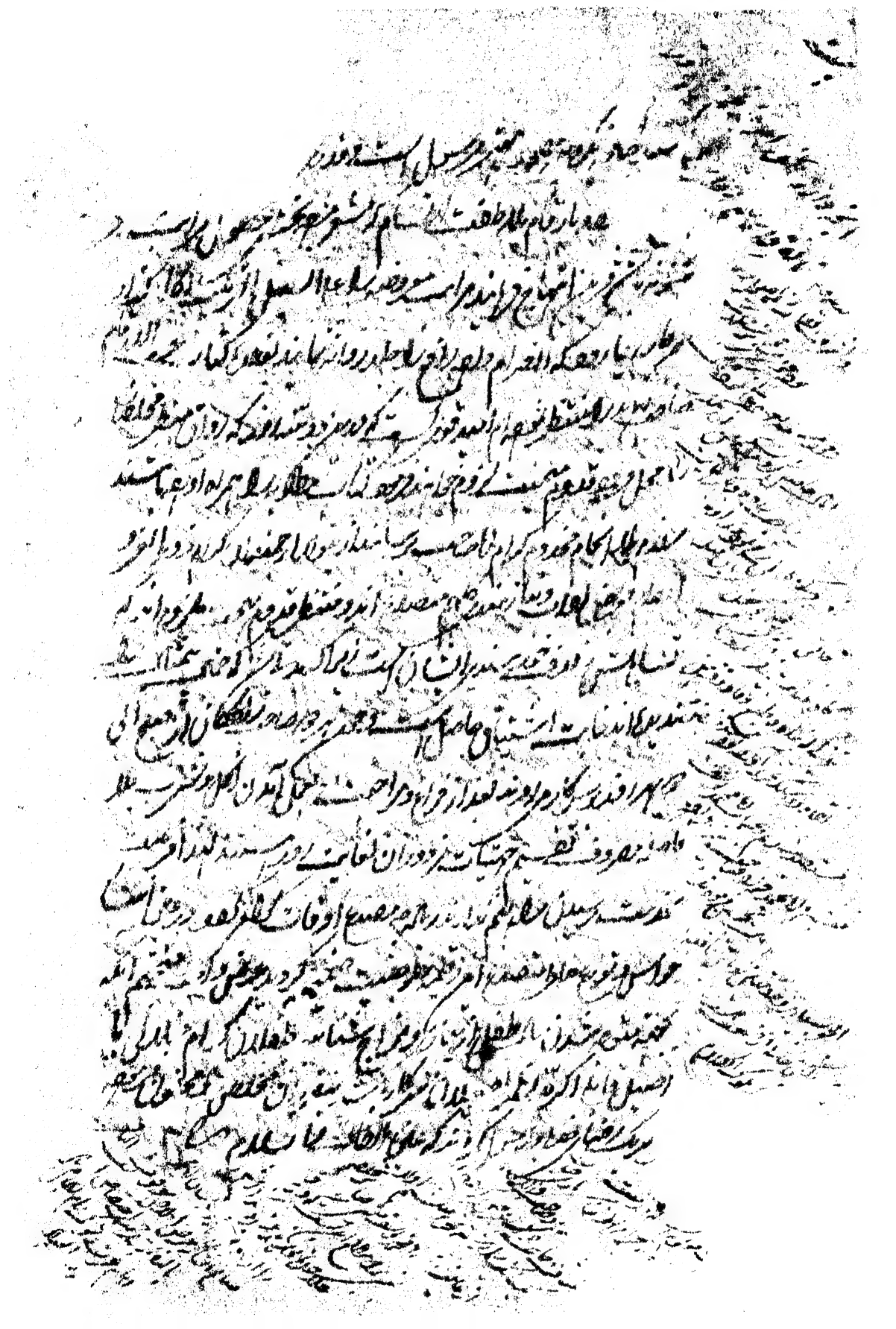

[illegible] دیوان [illegible] است [illegible] صحیفه

[illegible] سفینهٔ غزل

[illegible] از آب [illegible] شکفتن است و قطع بیابان [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] طلوع از نخل حیات [illegible] چه شبها [illegible] صبح بیاض اشعار

روشن [illegible] ایام فراق [illegible] شام [illegible] آخر شد [illegible] احتمال

دستیاری مطلعهای [illegible] نقاب [illegible] رخسار مهر [illegible] گریبان

[illegible] گل شکفتن [illegible] سیاه [illegible] افکار [illegible] گردد

[illegible] نگاری [illegible] است [illegible] مشرق صبح [illegible] بیاض [illegible] است

[illegible] مصراع [illegible] آن سفینه [illegible] است اگر [illegible]

[illegible] اگر [illegible] سطر [illegible] نقطه [illegible] الفاظ

[illegible] است [illegible] رنگینی [illegible] دشت بیاض [illegible]

صفحات [illegible] افشان [illegible] اگر [illegible] بادشاه است [illegible] سخن

[illegible] با عشق [illegible] همراه گشت و اگر [illegible] نگاه [illegible] نگارست

از [illegible] رنگینی بهار [illegible] غزلهای [illegible]

[illegible] بیابان [illegible] قصاید [illegible] عروسان [illegible] دلربا [illegible] صفحه

[illegible] آهو [illegible] است [illegible]

از [illegible] لاله [illegible]

لفظ [illegible] جواهر نظم و نثر [illegible] است [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

سیر بوده [illegible] پیدا شاهد صلاح و عفو را انتقال گشته مجموعه‌ای است [illegible]

که زبانی [illegible] که از بسیح [illegible] عقده اند از زلف یاران [illegible] نماز [illegible]

که رونق [illegible] عالم [illegible] بسیار صحبت او [illegible] مجلس یاران [illegible] مجموعه‌ایست [illegible]

عروس [illegible] صیقل [illegible] و معانی [illegible] افزا [illegible] که جدا [illegible]

و صحبت [illegible] نمود [illegible] که از [illegible] اتفاق [illegible] ایشان [illegible]

و صفحه [illegible] معانی خواسته [illegible] یاران موافق و معانی [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] استعمال و عبارات رنگین [illegible] است [illegible]

[illegible] اطلس [illegible] باکسته و از [illegible] بنات النعش [illegible]

نشسته عروسی است [illegible] گوش [illegible] از [illegible]

و [illegible] معانی [illegible] است [illegible]

معانی استعمار [illegible] دارالشعار [illegible] و محبت [illegible] عمر [illegible]

و صحبت مجموعه [illegible] شیخ و [illegible] و شوق [illegible] دوازده [illegible]

دل [illegible] هم‌نشینی [illegible] انجمنی [illegible] لطف [illegible]

[illegible] که [illegible] صفحه [illegible] از [illegible] زمانه [illegible]

صفحات بیاض تنکی آمیزش از تکلف روشن [illegible] سخن [illegible] رنگینی [illegible] سکه [illegible] سخن [illegible] صفحات

تو دیباچه مجموعه [illegible] توحید [illegible] سخن تبسم [illegible] دیباچه [illegible]

سفینه معرفت و [illegible] مقال [illegible] سواد [illegible] بیاض حقیقت [illegible]

که [illegible] زبان [illegible] ساخته و قصیده انتظام جهان [illegible]

مضمون منقبت سلطان اولیا [illegible] سپرده [illegible] تحقیق [illegible]

که [illegible] احدیت [illegible] الغوث [illegible] نتوان [illegible]

بیچاره [illegible] سبا [illegible] نتوان [illegible] سعید [illegible] صورت [illegible]

خیال [illegible] که [illegible] اهل [illegible] موزون [illegible] تجلیات و الفعال [illegible]

جا [illegible] از فراست [illegible] تو [illegible] خلوت [illegible] گرداند ٥

نکته بسیار دقیق [illegible] سخن [illegible] دامن [illegible]

آن [illegible] بعد از [illegible] این و [illegible] افراد [illegible] امید [illegible]

این اوراق معنبر سواد [illegible] بلبل [illegible]

رواج اوصاف این [illegible] سبحانه الذی [illegible] سفینه [illegible]

[illegible] امواج [illegible] نشستی [illegible] قلزم اندیشه [illegible] حیرت [illegible]

ضمیر [illegible] بهارستان [illegible] تخیل [illegible] نظر [illegible]

رتبه [illegible] حرف [illegible] وصف [illegible] سخن [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] نظم و نثر [illegible] دریا [illegible]

[illegible]

و هرگاه که شیرازهٔ [illegible] جلد [illegible] بخشش [illegible] عمل [illegible] نام [illegible] آتش [illegible]

پردهٔ الفاظ [illegible] صحایف [illegible] بس [illegible] غزال [illegible] اوراق [illegible] معانی [illegible] وحشی لعل از [illegible]

[illegible] قصیده و قصیده [illegible] مثنوی [illegible] غزل [illegible] غزل [illegible]

[illegible] بیاض [illegible] عنوان قصیده [illegible] جلد [illegible] ابیات [illegible]

[illegible] عنوان صحیفه [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible] نگار [illegible] گلبرگ [illegible]

[illegible] عالی [illegible] مصحف [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] مصحف [illegible]

عنوان بیاض [illegible] این نسخه گلزار [illegible]

تشبیه توان کرد [illegible]

[illegible] اوراق [illegible] معنی [illegible]

[illegible] ارباب حقایق و معارف [illegible]

صفحات [illegible] آفتاب [illegible] مطلع [illegible] مطلع آفتاب طلوع [illegible]

در هر صفحه [illegible] سطور [illegible]

[illegible] دریا [illegible]

[illegible] صفت [illegible] الله [illegible] النهار [illegible] بیاض [illegible]

مسبوک گشته بید اختیار در زبان با ابهام بیان بلاغت نسبت که با وصف این خوبی و صلاحیت صریح [illegible]

[illegible] و [illegible] آن حضور بر نبود [illegible] و الا در [illegible] تعرض [illegible]

[illegible] بعد بر حسب [illegible] باشد [illegible] در این [illegible] آورد [illegible]

[illegible] الست [illegible] بر نسبت محبت آن [illegible]

[illegible] عشق [illegible] نسبت [illegible] فیض [illegible]

[illegible] که [illegible] فان [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] و انفاق [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] که این [illegible]

[illegible] بیان آن [illegible] اکر [illegible]

انجام [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] انتفا [illegible] واضح [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] و دانست [illegible] اضافه [illegible]

[illegible] اضافه

[illegible] اضافه

عرض [illegible] مشکین [illegible] بر صاحب اشرف عالیجاه [illegible] عنایت جلیله

[illegible] بنسبت [illegible] بار [illegible] خطوط [illegible] ماه [illegible] قدر [illegible]

سعادت

شجاعت [illegible] از آن امیدوار [illegible] شده [illegible] آسمان سایه

[illegible]

اندازه [illegible] بدعت [illegible] استغنا [illegible] عنایت [illegible] روشن [illegible] عالم

عالم الغرائب [illegible] جلیل [illegible] آیا [illegible] اعظم کریم آن [illegible] همسا

شوالت [illegible] که بیدا این [illegible] امیدوار

از [illegible] زبان [illegible] مقال [illegible] استغنا [illegible]

[illegible] مضمون [illegible] سلیمان

از عزیزی ربانی بر ابواب دولت فتح و ظفر بسته [illegible] به جبار بالنسبه [illegible]

[illegible] جلیس [illegible] عزت [illegible] امارت

نصیحت [illegible] آن [illegible] بایه [illegible]

امارت [illegible] شجاعت [illegible]

[illegible] فتح و ظفر [illegible]

[illegible] ایام [illegible] دوام [illegible] عالم